

نکات قرآنی

جلد دوم

مسعود رباعی

نکات قرآنی جلد دوم

مسعود رباعی

نکات قرآنی

"جلد2"

مسعود ریاعی

انتشارات عصر کنکاش
تهران- 1397

سرشناسه	ریاعی، مسعود، 1342 -
عنوان و نام پدیدآور	نکات قرآنی/ مسعود ریاعی.
مشخصات نشر	تهران: عصر کنکاش، 1397.
مشخصات ظاهری	2ج.؛ 5/14×5/21 س‌م.
شابک	ج.1: 978-600-8315-71-1 ؛ ج.2: 978-600-8315-72-8
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	کتابنامه.
موضوع	قرآن-- بررسی و شناخت
موضوع	Qur'an -- Surveys
موضوع	قرآن -- مطالب گونه‌گون
موضوع	Qur'an -- Miscellanea
موضوع	قرآن -- سوره‌ها و آیه‌ها، خواص
موضوع	Qur'an--*Suras and ayats, Use of
رده بندی کنگره	BP65/3/ر9ن8 1397
رده بندی دیویی	297/159
شماره کتابشناسی ملی	5155640

انتشارات عصر کنکاش

◀ عنوان کتاب:	نکات قرآنی،جلد1
◀ مولف:	مسعود ریاعی
◀ صفحه آرا:	واحد تولید عصر کنکاش
◀ طرح جلد:	آتلیه عصر کنکاش
◀ چاپخانه و صحافی:	صادق
◀ نوبت چاپ:	اول
◀ شمارگان:	1000نسخه
◀ قیمت:	15000 تومان
◀ نشانی:	تهران - میدان انقلاب - ابتدای کارگر شمالی - ابتدای خیابان فرصت شیرازی - پلاک 19
◀آدرس الکترونیکی:	www.asrekankash.ir
پست الکترونیکی:	asrekankash@gmail.com
◀ تلفن:	66568350-66595008-22901015
◀ سال چاپ	1397

فهرست کتاب

مقدمه:

"زبان قرآن"

زبان دین به ویژه زبان قرآن، نه زبان فلسفی است، نه زبان دانش متعارف است، نه زبان حقوقی و سیاسی است، نه زبان شعر و داستان سرایی است، و نه حتی زبانی دقیقاً بر اساس گرامر های معمول است. زبان قرآن، الهی است. کسی زبان قرآن را بدرستی می فهمد که پیش از هر چیز خداشناس باشد. و کسی خداشناس نیست مگر آنکه بسویش سلوک کرده و به سرچشمه ی کتاب واصِل شده باشد. زیرا این کتاب نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است. و زبان خدا، خاص خود اوست، و این زبان خاص را تنها میتوان با تعلیم و حضور خود او فهمید، چه "الرَّحمَنُ عَلَّمَ القُرآنَ" (خدای رحمان، تعلیم دهنده ی قرآن است)! آنها که از سلوک قرآنی بی بهره اند، و صرفاً با پیش ذهنی های فلسفی، علمی، حقوقی، سیاسی، حکمی، اخباری، لغوی و غیره خو گرفته اند و به ذهنیات شان دلخوشند، با رجوع به قرآن، تنها همان ذهنیت های خودشان را خواهند دید، نه تمامیت آیات خدا را. برای همین است که تفسیر به رأی مورد مذمّت قرار گرفته است. منظور از تفسیر به رأی این است که پیشاپیش دارای رأی و نظری باشیم و برای اثبات همانها به سراغ قرآن برویم. یعنی

قرآن را به استخدام خواسته ها و برداشت های خود بگیریم. و این کاری است زشت و خسارت بار که متأسفانه در طول تاریخ فجایع بسیاری آفریده است. یک سالک حق، وقتی که سراغ قرآن می رود، کاملاً تسلیم و خالی الذهن است. او هیچ رأی و نظری ندارد که بخواهد به کتاب خدا تحمیل کند. او آمده است تا نظر خدا را دریافت کند و تسلیم وار با آیاتش سلوک نماید. ای دوست! قرآن کریم، کتاب سلوک است و ماجراهای سوره سوره ی آن، سالک را مرحله به مرحله از شرّ نفسش رهایی می بخشد و رستگاری هدیه می دهد. وقتی این رهایی اتفاق بیفتد، قرآن حقایق اش را آشکار خواهد نمود. و بدان؛ فهم زبان الهیِ قرآن، تنها در چنین سلوکی عملی و تسلیمی همه جانبه محقق شدنی است.

مسعود ریاعی

140[1]- علم لَدُنّی

"وَ عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً[2]"

(و علمی از [جنس علمِ] نزد خودمان به او تعلیم دادیم!)

این همان علمی است که به "علم لَدُنّی" معروف است. این علم از جنس دلایل عقلی و شواهد نقلی نیست. از این علوم متعارف ذهنی نیست. علمی است که با تعلیم الهی و تفهیم ربّانی حاصل می شود که اهل قرب از آن بهره مندند. اصل علم همین است. شخص برخوردار از این علم، "می داند" بی آنکه چون دیگران نیازمند اسباب و مقدمات متعارف باشد. این یک آگاهی زنده و کاربردی است که با "وصل" به مطلق، محقق می شود. علم لدنی آنچنان که از آیات و احادیث فهمیده می شود، دارای سه مرتبه اصلی است. مرحله اعلی، مختص انبیاء عظام است که همان "وحی" است. مرحله ی بعد که مختص اولیاء خداست، که "الهام" خاص

---

[1] 139 نکته قبلی در جلد 1 همین مجموعه آورده شده است.

[2] کهف، 65

است. و مرحله سوم که برای اهل ایمان است، "فِراسَت" نام دارد. هر کدام از اینها خود دارای مراتبی هستند که پیرامون شان بحث های زیادی صورت پذیرفته است. برای برخورداری از آن بخش از علم لدنی که برای سالکان امکانپذیر است باید سلوک کرد یعنی از پوسته محدودیت ذهنی خارج شد. زیرا این علم، معلمش خود خداوندست و خداوند شیوه های آموزشی خود را دارد "وَ اتَّقُوا اللهَ یُعَلِّمکُمُ اللهُ"[1] (تقوای الهی پیشه کنید تا خداوند تعلیم تان دهد!) وقتی سالک با تسلیم محض خویش به یگانه نیروِی لایتناهی هستی، خود را به "آگاهی زنده" پیوند می زند، بالنتیجه از آن نیز بهره مند می شود. این آن اتفاقی است که در فرایند علم لدنی می افتد. به تعبیری تا وقتی انسان در اتاقک ذهنی اش محصور است، تا وقتی اسیر اندک دانستنی های خودش است، تا وقتی تحت سیطره ی شرطی شدگی های جسمی، عاطفی و ذهنی قرار دارد، محروم از این آگاهی ناب و لایزال است. سالک با سلوکش، تمامی درها و پنجره های وجودش را می گشاید، نرم و پذیرا می شود و خود را در معرض آن "نور زنده" قرار می دهد، تا هر آن بر وجودش بتابد و برخوردارش کند. "فِراسَت" که نوعی هوشمندی و بصیرت است، برای مؤمن، با تسلیم محض محقق می شود. او حقایق را، نه با چشم سر، و نه با فکر، بلکه با "نور خدا" می بیند. پس به حقایق اشیاء، و پیوند پنهانشان، و همچنین

---

[1] بقره، 282

انواع مصادیق شان در هستی، معرفت دارد. و با چنین معرفتی است که دست به عمل می زند. لذا از این روست که پیامبر(ص) فرمودند؛ "واتَّقُوا فِراسَةَ المؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ[1]" (از فِراسَت مؤمن بپرهیزید که او با نور خدا می بیند!) برای اینکه نور خدا تو را فرا گیرد، باید خالی الذهن شوی، تطهیر شوی، وجودت از اندیشه ی غیر پاک شود، و در یک کلام، باید "مراقبه" را بیاموزی. نشانه ی خالی شدن، بی برداشت بودن است، رها شدن از قضاوت های ذهنی است. و این یعنی تسلیم شدن به جریان رُبُوبی. وقتی چنین اتفاق با برکتی در وجودت محقق شود، آنگاه است که حقیقت کتاب خدا را درک خواهی کرد زیرا تنها معلم حقیقی قرآن، خدای رحمن است، و هر کس دیگری شاگرد است "الرَّحمَن عَلَّمَ القُرآنَ[2]" (خدای رحمان است که قرآن را تعلیم می دهد!). علم لدنی، علمی فرا زمان است، چون علوم ذهنی خطی و محصور زمان نیست. چنین علمی گذشته و آینده را یکجا در خود دارد. آن، هر آن در "حال" اتفاق می افتد. و از این روست که بزرگان، توانایی آن را دارند که با نگاه به قرآن، به هر موقعیتی در هر زمانی، چه وقوع یافته و چه وقوع نیافته، آگاهی یابند. ای دوست، وقتی ذهن تو در ذهن الهی ذوب شود، بدون تردید به قدر قابلیت ات، از فِراسَت علم لدنی برخوردار شده ای.

---

[1] سنن ترمذی ، کتاب تفسیر القرآن ، ح 3052

[2] الرحمن،1و2

141- گفتند؛ شنیدیم، در حالیکه هیچ نمی شنوند!

"وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعنا وَ هُم لا يَسمَعُونَ[1]"

(مثل کسانی نباشید که گفتند؛ شنیدیم، در حالیکه هیچ نمی شنوند!)

وقتی تو پیشاپیش تصمیم ات را گرفته ای، تو دگر در حال شنیدن نیستی! وقتی غرق تعصبی، در حال شنیدن نیستی! وقتی برای جَدَل و کشمکش آمده ای، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که به ظاهر گوش می دهی و در باطن در جستجوی گرفتن نقطه ضعفی، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که فقط در فکر تخریب و هجوم به گوینده ای، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که متعصبانه بر باورها و برداشت هایت پای می فشاری، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که زبانت ساکت است اما در سرت پر از گفتگوست، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که ذهنت نرم و قلبت پذیرا نیست، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که خالی از حسن ظنی، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که سراپا پر از انکاری، در حال شنیدن نیستی! آنگاه که پر از نفرتی، در حال شنیدن نیستی! ... ای دوست، شنیدن حقایق، سکوت همه جانبه می طلبد. سکوتی که زبان و ذهن و قلب را شامل می شود. بدان که شنیدن، اگر شنیدن واقعی باشد، اعجاز می کند. آدمی را به طرفهٔ العینی متحول می سازد.

---

[1] انفال، 21

142- توبدنبال مالکیت چه چیزهستی؟!

"لَهُ مَن فِی السَّماواتِ وَ الاَرضِ [1]"

(هر که در آسمانها و زمین است، از آنِ اوست!)

وقتی هر چیز و هر کس، چه در آسمانها و چه در زمین، از آنِ اوست، و فرمانبردار اوست، تو بدنبال مالکیت چه چیز هستی؟! وقتت را برای بدست آوردن چه چیز تلف می کنی؟! مگر نمی بینی چیزها روزی دست این است و روزی دست آن! مگر نمی بینی که "یَومٌ لَنا و یَومٌ عَلَینا" (روزی برای ما و روزی علیه ما) است! این جریان هستی، مالکیت بردار نیست. چون توپی می چرخد و می رود. و یک سالک این نکته را بخوبی دریافته است و ذهن خود را از مالکیت رهانده است. ما حتی از آنِ خودمان نیستیم. بلکه بخش هایی انرژیک از یک نیروی واحدیم. و این "واحد کل"، هر آن در حال کار کشیدن از همه ی بخش های خود است. چه بدانیم چه ندانیم، چه بخواهیم چه نخواهیم، ما فرمانبردار این جریان کل هستیم "کُلٌ لَهُ قانِتُونَ[2]" (همه فرمانبردار اویند!). این جریان کل، چون رودخانه ای تمام هستی را بار خود کرده و می بَرَد. دیر زمانی است که این کار را می کند. و هر اتفاقی که می افتد، در دل این جریان است، نه مستقل از آن. هر موجودی در این دیگِ بزرگِ متحرک است که بالا و

---

[1] آل عمران،83

[2] بقره،116

پایین می رود، تبدیل می شود، از این طور به آن طور می شود، و با هست و نیست به پیش می رود. وقتی کسی این آیه ی شریفه را عمیقا در یابد، قلب و ذهنش آگاهانه تسلیم می شود، آرام می شود. و با این تسلیم و آرامش است که مفهوم زنده ی حیات را بی آنکه از کسی بپرسد، خود درک می کند.

143- بزودی آیاتمان را در آفاق و انفس نشانشان دهیم!

"سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنفُسِهِم [۱]"

(بزودی آیاتمان را در آفاق و انفس نشانشان دهیم!)

آیات، نشانه های حقایق هستی اند که فهم شان مراتب دارد. آیاتی است برای متفکران "لِقَومٍ یَتَفَکَّرُونَ[2]". همانها که به نیروی فکر توان ادراک دارند. آیاتی است برای خردمندان "لِقَومٍ یَعقِلُونَ". همانها که با نور تعقل توان فهم آیات را دارند. آیاتی است برای "اُولِی الاَلباب". کسانی که مغز خورند و مغز را از پوست و قشر آن جدا می سازند. آیاتی است برای "اُولِی النُهَی". کسانی که از هشیاری و فِراسَت ذاتی برخوردارند. آیاتی است برای اهل بصیرت "لِاُولِی الاَبصار". کسانی که با "دیدن سالکانه" می توانند آیات را دریافت کنند. آیاتی است برای مردم عادی "للنّاس" ...

[1] فصلت،53

[2]

ای دوست، آیات، تفصیل شده اند و فهم هر فصل، اصحاب خود را می طلبد. مشکل جهان امروز این است که انسانِ ذهن گرا می خواهد تمامی آیات را با ذهن محدود خود بفهمد و دریافت کند. و این غیر ممکن است. ذهن وسیله ی فهم همه ی آیات هستی نیست. گاه بی ذهنی، مَرکَب است. گاه فراذهنی مَرکَب است. گاه سکوت، مَرکَب است ... زیرا قرآن از اعلی مرتبه ی وجود نازل شده است و از همه ی عوالم، از لطیف ترین شان تا ثقیل ترین شان، سخن گفته است. سخنانی که هر کدام خاص همان عالَم است. زیرا هر عالَمی زبان و منطق خود را داراست. این نکته ای مهم است که سالک در سلوکِ قرآنی اش خواهد آموخت. آموختنی که باعث خواهد شد تا آیات را خلط نکند و برداشت های خسارت بار نداشته باشد. فهم قرآن، هدایت الهی می خواهد. حکایت "یَهدِی مَن یَشاء[1]" است. زیرا قرآن کتاب سلوک است و یک متن علمی متعارف همچون دیگر متون ذهنی نمی باشد.

---

[1] نور،46

144- دست بالای دست.

"فَوقَ کُلِّ ذِی عِلمٍ عَلِیمٌ[1]"

(بر فراز هر صاحب علمی، داناتری وجود دارد!)

همه نادانند، تنها سطوح نادانی شان متفاوت است. در حقیقت یک دانا بیشتر نیست و آن خداست. همان کل کامل.

145- انسان گرفتار تاریکی های بسیار است.

"ظُلُماتٍ بَعضُها فَوقَ بَعضٍ اِذا اَخرَجَ یَدَهُ لَم یَکَد یَراها[۲]"

(تاریکی هایی است که چون موج بعضی بر بعضی قرار گرفته اند آنچنانکه اگر کسی دستش را بیرون آورد به زحمت آن را ببیند!)

انسان در این جهان، گرفتار تاریکی های بسیار است. او در تاریکی خلق شده است "فِی ظُلُماتٍ ثَلَاثٍ[3]"، و در سرزمین تاریکی تولد یافته است. نورِ روحِ او را کالبدهایی از جنس تاریکی چون لایه های پیاز در بر گرفته اند. و اگر خود را به نور وجود نرساند، بی شک لقمه ی تاریکی خواهد بود. تاریکیهای طبیعت جسمانی، تاریکیهای قوای نفسانی، تاریکیهای ذهنی، تاریکیهای احساسی و عاطفی، تاریکیهای شرطی شدگی ها، تاریکیهای

---

[1] یوسف،76
[2] نور،40
[3] زمر،6

نافهمی و غفلت، تاریکیهای ظلم، تاریکیهای حق بجانبی، تاریکیهای جاه طلبی و ریاست خواهی، تاریکیهای دروغ و فریب و نیرنگ و از همه مهمتر تاریکی بی خدایی، او را فرا گرفته است. چنین انسانی، انسان ظلمانی است. انسانی است که در میان امواج تاریکیها گرفتار آمده است. انسان تاریک، همان انسانی است که راه به جایی نخواهد برد. نشانه های انسان تاریک آن است که کلامش تاریک است و نجات بخش نیست. نگاهش تاریک است و افقی را نشان نمی دهد. شنیدنش، تاریک است و فهمی از حقیقت ندارد. و قلبش تاریک است و رستگاری را معرفت ندارد. چنین انسانی اعمالش نیز در تاریکی است، بی هدف و کور و ناصواب است. او حتی دست خودش را نمی بیند چه رسد به دستاورد تاریکش را. آنکه در تاریکی است توهّم می کند که دستاورد خوبی دارد، "یَحسَبُون اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعَاً[1]"(خیال می کنند که کاری نیکو می کنند!). زیرا کار نیک تنها از کسانی بر می آید که با نور آگاهی و حیات کار می کنند، همانها که با سلوک خویش از تاریکیها رسته و به نور روح الهی خویش رسیده اند.

---

[1] کهف،101

146- درزمین باغروروتفاخرراه مرو!

"لا تَمشِ فِی الاَرضِ مَرَحاً ۱"

(در زمین با غرور و تفاخر راه مرو!)

زمین، مادر توست. آخر چگونه میتوانی بر سینه ی مادر خود به غرور و تفاخر راه روی! ما هیچ فخری نداریم که بخواهیم به آن تفاخر کنیم. نه چیزی را به تمامی می دانیم و نه می توانیم! یک زندگیِ نسیه و در گِرو که غرور و تفاخر ندارد. هر آن اسیر هر اتفاقیم و هر ماجرایی براحتی میتواند ما را به سویی بکشاند. غرور و تفاخر، نشانه ی حماقت محض است. یک سالک فرهیخته، چون یک شکارچی هشیار، غرور و تفاخر خود را شکار می کند و آن را به پیشگاه خداوند قربانی می کند. زیرا یک سالک، شکارچی اوصاف خودش است. یکی یکی آنها را به دام می اندازد و از شرشان خلاص می شود. چنین شکاری او را آن به آن اقتدار می بخشد. و این همان جهاد حقیقی است که در قرآن به صورت های مختلف، به تصویر کشیده شده است. از شر قوای نفس خویش خلاص شدن و رهایی را پاس داشتن. آنگاه، چنان نرم و لطیف بر زمین گام خواهی زد، که گویی این آسمان است که بر زمین راه می رود. گام زدنی که فراتر از هست و نیست، هست.

---

[1] اسرا،37

147- ظلم بر هر پدیده ای اثری سوء دارد.

"وَ لَو يُؤاخِذُ اللهُ النّاسَ بِظُلمِهِم ما تَرَکَ عَلَيها مِن دابَّةٍ [1]"

(چنانچه خداوند مردمان را بخاطر ظلم شان مجازات کند، هیچ جنبنده ای در زمین باقی نگذارد!)

چرا جنبندگان باقی نمانند؟! دیگر جنبندگان چه رابطه ای با وجود انسانها دارند؟! جنبندگان، "فصل" عام است و مردمان، "نوع" خاص! رابطه ی بین این دو رابطه ی "عموم و خصوص مطلق" است. بدین معنا که هر انسانی جنبنده است ولی هر جنبنده ای انسان نیست. ای دوست، "انسان"، رابط بین زمین و آسمان است. و این بدان معناست که فیض الهی از طریق انسان است که به دیگر پدیده های هستی می رسد. ساختمان وجودی انسان طوری طراحی شده است که شبکه ی انرژیایی دیگر جنبندگان را در ارتباط با خود دارد و خود در ارتباط با آسمان است. این ساختار انسان است که توانایی ویژه در تولید، جذب، ذخیره و پخش انرژی لطیف را دارد. این انسان، چه بداند چه نداند، یک پل ارتباطی انرژیایی بین زمین و آسمان، یعنی بین حیاتِ لطیف و جهانِ ثقیل است. هر اتفاقی که برای این انسان بیفتد، تمام هستی تحت تاثیری ماهوی قرار خواهد گرفت. از این روست که خداوند حتی به انسانهای

---

[1] فاطر،45

ظالم هم فرصت می دهد. زیرا کسان دیگری هستند که نباید به تبع او از بین بروند. این بدان معناست که خداوند از ظالمان هم کار می کشد، بی آنکه بفهمند! هر انسانی، یک دستگاه تولید انرژی لطیف است. که البته تنها اندکی از آن را خود استفاده می کند، بقیه را جهان هستی اخذ می کند. ای دوست، این جهان با انرژی آگاهانه سرپاست. و لطیف ترین انرژی را با شعور ترین موجودات تولید می کنند. آنگاه که کارخانه ی آدمی مستهلک شد، خداوند به موقع حساب ظالمان را خواهد رسید. زیرا او برای ظالمان "شدیدُ العِقاب" هم هست. و بدان که حتی یک انسان به اشراق رسیده و روشن بین، می تواند کل جهان را از منظر آگاهی، ارتقاء بخشد.

148- زبان وحی!

"و لَقَد وَصَلّنَا لَهُمُ القَولَ لَعَلَّهُم یَتَذَکَّرُونَ [1]"

(و بدرستی که ما "قول" را برایشان "وصل" کردیم امید آنکه حقایق را دریابند!)

مخصوصاً اینگونه ترجمه کردم تا دقتت را نسبت به معنای "وصلِ قول" بر انگیزم. زیرا بسیاری تصور می کنند که این آیه شریفه قصد آن دارد که بگوید: ما واژه ها و جملات را همانطور که زبان بشری، سخنان را به هم

[1] قصص،51

ربط می دهند، پیوند می دهیم! یعنی طبق فهمِ گرامری و قواعد زبانیِ خودشان سخن را بنا می کنیم! یعنی در همان قالب های زبانِ ذهنی شان سیر می کنیم! این ساده اندیشی است و البته از دورترین معانی نسبت به اشارات لطیفِ آیه نیز هست. زیرا اگر چنان معنایی مراد بود، دیگر نیاز به این همه تفسیر و توجیه و تاویل در طول تاریخ نبود! و همه فهم یکسانی از آیات می داشتند! حال آنکه اینطور نیست! ای دوست، آیات خدا واضح هست اما به شرط آنکه ما از ذهن های تاریک و شرطی شده مان خارج شویم. سخن خدا، همچون سخن بشر نیست تا پیوند هایشان نیز مثل هم باشد. زبان بشری، زبانی تاریک است. آنها حتی نسبت به واژه های متداول بین شان، برداشت یکسان ندارند، چه رسد به زبان وحی! اکنون به بیان چند نکته در معنای وصلِ قول اشاره می کنم:

الف) "قول" خداوند، واژه نیست، وجودی زنده است. از وجود "حیّ"، زنده بیرون می تراوَد نه غیر آن. وقتی می فرماید"سَلامٌ قَولاً مِن رَبٍّ رَّحِیمٌ"[1](سلام، قولی از ربّ رحیم است) اشاره به زنده بودن سلام دارد زیرا "سلام" از اسماء الله است. وقتی خداوند میخواهد چیزی ایجاد کند و می گوید "أَن یَقُولَ لَهُ"، این اشاره به قول زنده است زیرا بلافاصله پس از این قول، "کُن فَیَکُون" اتفاق می افتد و آن شیء ایجاد می شود. قولِ زنده، دارای انرژی زنده و آگاهیِ زنده است. هوشمند و کارآمد است. وصلِ

[1] یس،58

این قول، وصلِ وجودهای زنده و هوشمندی است که همسو و هماهنگ اند. و این "قول" است که کارآمد و خلّاق است.

ب) قول زنده، یا "بشارت" است یا "انذار". "بَشِیراً وَ نَذِیراً[1]". این قول، یا عُسر آفرین است یا یُسر آفرین. و این دو در ارتباط تنگاتنگ با هم اند. دو روی یک سکه اند. هر عُسری به یُسر خود "وصل" است همچنانکه هر یُسری به عُسر خود! به بیان ساده تر، هر "سختی" با "آسانیِ" مربوط به خود، در حال چرخش است، با هم اند. وقتی یکی آمد، منتظر دیگری باش! اینها به هم وصلند! وقتی در راحتی و داشتن و برخورداری بسر می بری، منتظر سختیِ متناسب با همان نیز باش! همچنانکه وقتی در سختی و ناراحتی هستی، ناامید مشو که آسانی اش در پی اش است! این اقوال، همچون ماجراهایی زنده به هم وصل اند! یک سالک فرهیخته، ارتباط اقوالِ زنده را بخوبی در می یابد، زیرا از پیوندشان با خبر است! ای دوست، برای فهم سالکانه ی قرآن، باید هدایت الهی را به دعا طلبید. و آنگاه است که در خواهی یافت کدام آیه ی زنده در پیوند تنگاتنگ با کدام آیه ی زنده ی دیگر است. و کدام ماجرا، از پی کدام ماجرا خواهد آمد. و در یک کلام، "وصل" ها را در می یابی به "اِذن الله".

---

[1] بقره،119

149- آزادی بیان را باید از قرآن آموخت.

آن کمال آزادی بیان است. چه خود معلم آزادی بیان است. در آنجا همه آزادانه سخن میگویند. در آنجا هم پروردگار سخن میگوید هم ابلیس. هم نمرود سخن میگوید هم ابراهیم. هم فرعون و هم موسی. هم ظالم و فاسق و کافر و مشرک سخن می گویند هم مسلم و مؤمن و مصلح و متقی. هم بهشتی و هم جهنمی. هم جن و هم انس. هم زن سخن میگوید هم مرد. هم پیر و هم جوان. حتی در آنجا کودک نیز مجال سخن دارد. این کتاب نهایت آزادی بیان است. کتابی از این آزادمنشانه تر نمی شناسم. محال است کتابی آسمانی بیابید که در آن هر کسی با هر طرز فکری، فضایی بازتر از قرآن برای آزادانه سخن گفتن داشته باشد. این چیز پنهانی نیست، کافیست ساعتی به این کتاب رجوع کنی تا صحت گفتار مرا به عیان ببینی. مسلمانان جهان باید آزادی بیان را از این کتاب آسمانی بیاموزند. عجیب ظرفیتی است بزرگ! همه حرف شان را میزنند بی آنکه بترسند. همه مجال سخن و ابراز اندیشه دارند. تا آنجا که دانسته ام، در هیچ کتابی، نه زمینی و نه آسمانی، آزادی بیان به قدر قرآن بها داده نشده است. اگر کسی برای اولین بار هم قرآن را بگشاید، اولین چیزی که برایش بارز و باهر خواهد بود، همین آزادی بیان است. حتی غیر منصف ترین آدمها نیز میتوانند آن را به وضوح ببینند. آنجا همه آزادانه مجال سخن دارند. خوب و بد ندارد. چه زمینی باشی چه آسمانی، فرصت سخن داری. در شگفتم که چگونه در جهان کنونی،

برخی قرآن خوانها هیچ ارزشی برای آزادی بیان قائل نیستند و اجازه سخن به هرکس نمی دهند. شگفتا! قرآن خوان و حرکت بر خلاف مشی قرآن! این نیز از عجایب فرهنگی است! اینکه کسی کتابش، مظهر آزادی بیان باشد و خود وقعی به آزادی بیان ندهد! متاسفانه امروزه در جهان، برخی به ظاهر اهل قرآن، چنان رفتار کرده اند که اغلب جهانیان این کتاب عزیز را کتابی ضد آزادی بیان میشناسند. واین نیز ظلمی دگر است که به قرآن روا میرود! ای دوست، کسیکه کتاب آسمانی اش قرآن است، باید اصلی ترین وجه بارزش، حرمت نهادن به آزادی بیان باشد. چنین کسی هیچ خوفی از آزادی بیان ندارد. نه تنها خوفی ندارد بلکه با طیب خاطر، مجال سخن به دیگران میدهد. این مشی خودِ قرآن است. در تک تک سوره های آن بارز است. کافیست حجم سخنان کافران و مشرکان و فاسقان و ابلیس و شیاطین جن و انس و کلیه دنیاطلبان را در قرآن با یک حساب سرانگشتی اندازه بگیری تا ببینی چه حجم وسیع و قابل توجهی را تشکیل داده اند! اهل قرآن، چطور میتوانند بر خلاف این مشی قرآنی رفتار کنند؟! و کار خود را قرآنی بدانند؟! ای دوست، آزادی بیان در قرآن چیزی نیست که بتوان آن را پنهان کرد و یا با توجیهات بی اساس آن را محو و بی اثر نمود. آن فضای بسیط مغز قرآن است. مگر میشود قرآن را از مغز آن خالی کرد. مگر یکی دو آیه است. کل قرآن، آزادی بیان را فریاد میزند. کل قرآن مملو از جملات همه افراد با هر عقیده و منش است. چه قرآن کتاب زندگی است. و در این زندگی همه حضور دارند.

قرآن کتاب همه است. هم زمینیان و هم آسمانیان. زیرا ریشه در" اُمّ الکتاب" دارد و همه در آن بنوعی ذی حق اند. چه "ذکر"شان در آن است. " فِیهِ ذِکرُکُم". مسیر و تقدیرشان در آن است. چه" تِبیاناً لِکُّلِ شَیء" است. اصلاً از فرآیند همه ی سخنان قرآن است که حق، ظاهر و نمایان می گردد. وجودِ همه ی آیات است که حق را نمایان می سازد. اگر یک سخن را کم کنی، در آن خلل بوجود آورده ای.

ای دوست، اهل قرآن، شبیه خود قرآنند. همچون قرآن، پر ظرفیت اند و اجازه سخن به همه میدهند و هیچ خوفی از شنیدن هیچ سخنی ندارند. اهل قرآن همچون امام صادق(ع) اند، هر کس با هر عقیده ای نزدشان آمده و در امنیت کامل سخنش را بیان می کند، بهترین جواب را هم می گیرد. به واقع بارزترین ویژگی اهل قرآن، حرمت گذاشتن به آزادی بیان است. ای دوست، از گفتن دیگران خوف نداشته باش، از اینکه دیگران خوف گفتن داشته باشند، خوف داشته باش... بدان که تو را ملاکی دادم، تا اهل قرآن را به حق در هر جای جهان که باشند، بشناسی.

150- برای خداوند، دونفره وتکنفره قیام کنید!

“قُل اِنَّما اَعِظُکُم بِواحِدَةٍ اَن تَقُومُوا للهِ مَثنَی وَ فُرادی1“

(بگو؛ فقط شما را به ”یکی“ پند می دهم و آن اینکه برای خداوند، دونفره و تکنفره قیام کنید!)

این یک چیز چیست که به آن موعظه می کند؟! کدام است؟! ای دوست، آن به واقع چیزی نیست، بدنبال "چیز" نگرد! آن اشاره به خودِ ”یگانگی“ است! این آیه به راه ”یگانگی“ رفتن موعظه می کند، نه به این چیز و یا آن چیز! خودِ ”واحدة“ را نشانه رفته است! یگانه اندیشی، یگانه بینی، یگانه خواهی و در یک کلام یگانه پرستی، ملاک سلوک است. این کیفیت ”یگانگی“ است که موفقیت و رستگاری می آورد، نه چندگانگی و تشتّت! برای به یگانگی رفتن، باید کامل شوی، زوج مکمل الهی خود را بیابی. ”نورِ“ خود، ”خُرَّه“ ی خود، نیمه ی آسمانی خود را دریافت کنی و کامل شوی. ”رَبَّنا اَتمِم لَنا نُورَنا[2]“. و این معنای قیام ”مَثنَی“ (دونفره) است. سخن از مکمّل حقیقی است. سخن از وحدت درونی توست. یکپارچه شدن زمین و آسمان وجود تو، مد نظر است. و آنگاه که ”کامل“ شوی، تازه ”فرد“ شده ای! ”فُرادی“ گشته ای! زیرا به وحدت و یگانگی رفته ای. ”یکی“ را پاس داشتن، به معنای نائل شدن به ”یکی“ است. ورود به وحدت و خروج از کثرت است. و این یعنی ذهنی که توجه اش، تکه تکه

---

[1] سبا،46

[2] تحریم،8

است، با سلوک، خود را به روح یگانه تسلیم می کند و یکپارچه می شود. و اینگونه است که رنج پا به فرار می گذارد. زیرا رنج، زائیده ی چندگانگی هاست. زائیده ی تضادهاست. آدمی هنگامی که این "یگانگی" را دریابد و بکار بندد، بدون تردید مشکلاتش یکی پس از دیگری زایل شدنی است. چه در "یگانگی"، مشکلی وجود ندارد. زیرا هیچ تضاد و تناقضی به آن راه ندارد.

151- ستم و سرکشی تان، به واقع علیه خودتان است!

"اَیُّهَا النّاسُ اِنَّما بَغیُکُم عَلَی اَنفُسِکُم[1]"

(ای مردم! ستم و سرکشی تان، به واقع علیه خودتان است!)

زیرا تو و جهان با هم یک واحد کل را تشکیل می دهید. جهان بیرون بازتابی از خود توست. هر آنچه که ذهنت مشاهده می کند، هر آنچه که در بیرون دیده می شود، همه تکه هایی از وجود خود توست. چیزی آن بیرون نیست که از تو جدا باشد. هر ماجرا و پدیده ای که می بینی و بر پرده ی ذهنت نقش می بندد، جهان خودِ توست، نه دیگری. همچنانکه مشاهدات دیگری، جهان اوست، نه تو. بنابراین هر کس هر ظلمی که مرتکب شود، به خود ظلم کرده است. ممکن است که همان لحظه نفهمد اما بدون شک در زمان مناسبش، آنگاه که حجاب نافهمی زایل شود،

---

[1] یونس،27

خواهد فهمید. و این نزد حکمای الهی محرَز است و چیز عجیبی نیست. بدان "و فِیکَ انطَوَی العالَمُ الاَکبَرُ[1]" (در تو عالَم بزرگتر را سرشته اند!). این جهان زنده و هوشمند است و تو خود جهان بزرگی. پس هر آنچه کنی، بی شک بازتابش را به تمامی دریافت خواهی نمود. چه همه ی پدیده های جهان در یک شبکه ی پیچیده ی انرژیایی در ارتباط اند و هر عملی را عکس العملی است متناسب با آن. از منظر قرآن، بسیاری از اقوام و تمدن های منقرض شده در طول تاریخ، انقراض شان به سبب ظلم و سرکشی و طغیانشان بوده است. "وَ ما ظَلَمَهُمُ اللهُ و لکِن کانُوا اَنفُسَهُم یَظلِمُونَ[2]" (و خداوند به آنها ظلم نکرد بلکه آنها خود به خویشتن ظلم نمودند!).حال که اینگونه است چگونه میتوان به جهان خود، یعنی به خویشتن خود ظلم کرد؟! حقیقتاً ظلم و سرکشی، جاهلانه ترین کاری است که بشر میتواند نسبت به خود روا دارد.

152- این فراقی است بین من وتو!

"هذا فِراقٌ بَینِی وَ بَینَکَ[3]"

(این فراقی است بین من و تو!)

[1] شعر منسوب به امام علی(ع)،دیوان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

[2] نحل،33

[3] کهف،78

سؤالِ بیش از حد و نابجا، فراق و دوری می آورد. باعث جدایی می شود. برخی فکر کرده اند که آگاهی فقط با سؤال کردن بدست می آید. ابداً اینطور نیست. آگاهی با صبر و قابلیّت بدست می آید. یک سالک ابتدا از خودش سوال می کند زیرا دانسته است که جوابِ حقیقی، آن جوابی است که از درون خودش بجوشد. اینکه انتظار داشته باشیم کس دیگری مرتب جواب سوالات ما را بدهد، باعث بخواب رفتن بیشتر ماست نه بیداری. سوالی باعث بیداری است که موجب حرکت و جوشش درون می شود. و اینگونه سوالات در حداقل اند. هر سوالی، به واقع سوال نیست. برخی سوالات، ورّاجی است. برخی سوالات، خودنمایی است. برخی سوالات، از سر تنبلی است. برخی سوالات، حمله است. برخی سوالات، تحقیر و استهزاء است. برخی سوالات، فضولی است... و بسیاری سوال می کنند تا معلومات ذهنی شان را افزایش دهند، تا به آن دانسته ها ببالند. اینان نیز خفته اند و اهل رشد و سلوک نیستند. بلکه فقط ذهن شان را از چیزهایی تلنبار کرده اند که برایشان کاربردی ندارد. برای یک سالک، اساسی ترین سوال "من کیستم" است، نه "تو کیستی" و نه "او کیست". زیرا خوب می داند که با شناخت خود، جهان را شناخته است. این سوالی است که پایه سوالات دیگر سالک است. و آنچه او را به پاسخ های زنده و کارآمد می رساند، صبر و متانت و پایداری در سلوک است.

153- باهرکس "کشاننده"ای است و "گواهی دهنده"ای!

"مَعَها سائِقٌ وَ شَهِید1ٌ"

(با هر کس "کشاننده"ای است و "گواهی دهنده"ای!)

با هر کس "کشاننده ای" است که او را به سوی سرنوشت محتومش می کشاند و "گواهی دهنده" است که شهادت راست می دهد. مجازات کننده ی ما، در خود ما و با خود ماست. این اعمال خود ماست که ما را هر بار به سویی می کشاند، و این میزان شعور ماست که هر بار بر ما گواهی می دهد. این ملائکه درون خود ما نهفته اند. جهان بزرگ درون، جهان وسیعی است که جهان کوچک بیرون را می سازد. عمل صالح تو، میتواند تو را بسوی اقیانوس عشق و رحمت بَرَد و شعور متعالیِ تو نیز بر آن گواه باشد. همچنانکه اعمال مملو از نفرت و تفرقه میتواند آدمی را به حضیض ذلّت بَرَد و میزان شعور نیز بر آن گواهی دهد. ای دوست، بهشت و جهنم تو، به کیفیت شعور تو بسته است. شعور متعالی، اعمال صالحه را موجب اند، و اعمال صالحه خود سازنده بهشت اند. به واقع این تویی که "سائق" و "شهید" خود را بر می گزینی! اگر همواره در رنج و عذابی، "کشاننده" و "گواهی دهنده" ات را عوض کن!

---

[1] ق،21

154- ابتدا خلق می کند سپس بازش می گرداند!

"هُوَ الَّذی یُبدِئُ الخَلقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ[1]"

(اوست که ابتدا خلق می کند سپس بازش می گرداند!)

به کجا باز می گرداند؟! بازگشت آنگاه معنا می یابد که هر چیز به همانجا برگردد که از آن آمده است. جز این باشد کلمه ی بازگشت بکار نمی برند. ای دوست، زندگی فقط این نیست که می بینی. دریافت ما از زندگی چیزی است و حقیقت آن چیزی دگر. حیات جریان دارد. همیشه جریان داشته و جریان خواهد داشت. ممکن است کیفیت های آن فرق کند اما چیزی با مرگ تمام نمی شود. دوباره شروع می شود. هر مرگ نقطهٔ شروع مرحلهٔ بعدی است. آدمی با معدلی که از این زندگی بدست می آورد، نوع زندگی بعدی اش را مشخص می کند. معنای دنیا مزرعهٔ آخرت است همین است. فکر کردی منظور از "آخرت" چیست؟! اینجا را "اَولَی" یا دنیا گویند، و نتیجه اش که زندگیِ بعدی را می سازد، "آخرت" گویند. دقت کن، بحث آن "قیامت کبری" نیست. بحث از زندگی های دوباره است. در کتاب خصال شیخ صدوق (حدیث 75) آمده است که جابر بن یزید گوید؛ که امام باقر(ع) فرمود: "هر مؤمنی مرگی دارد و کشته شدنی، براستی هر که کشته شده باشد برگردد تا به مرگ خود

---

[1] روم، 27

بمیرد، و هر که مرده باشد برگردد تا کشته شود... سپس فرمود: هر فردی از افراد این امت- چه نیک باشد چه بد- بر می گردد. اما اهل ایمان که برگردند در آرامش و نعمات اند و اهل باطل در خواری و عذاب الهی خواهند بود. آیا نشنیده ای که خداوند در قرآن می گوید: عذاب نزدیکتر را قبل از عذاب بزرگتر به آنها می چشانیم" (سجده 21) در حدیثی دیگر که هم در بحار(53/51) هم در تفسیر القمی(2/65) و هم در تفسیر الصافی(3/325) نقل شده آمده است که ابن عمار از امام صادق(ع) در بارۀ آیۀ" هر که از یاد من إعراض کند، زندگی سختی خواهد داشت"(طه 124)، سؤال نمود و گفت؛ ما که همواره اینان را در در زندگی خوش و در ناز و نعمت می بینیم! و امام(ع) در جوابش فرمود: "به خدا قسم که آنها آن زندگی سخت و پر مشقت را هنگام بازگشت دوباره به دنیا در پی خواهند داشت طوری که در آن موقع نجاست را هم می خورند".

در حدیث دیگری که هم در تفسیر البرهان(764/4) و هم در بحار(53/65) و هم در نوادر الاخبار فیض کاشانی(3ح281) نقل شده آمده است که جمیل بن درّاج از امام صادق(ع) در بارۀ آیۀ "ما به یقین پیامبران خود و نیز اهل ایمان را هم در زندگی دنیا و هم روزی که گواهان بپا خیزند یاری می دهیم"!(غافر51)؛ پرسید و امام(ع) فرمود: بخدا قسم این در زندگی دوباره است. نمی دانی که بسیاری از پیامبران

الهی در دنیا یاری نشده و کشته شدند و ائمه هم کشته شده اند و کسی آنها را یاری نکرد؟! تاویل این آیه در زندگی دوباره است". در حدیثی دیگر که هم درتفسیر العیاشی(2ح144) و هم بحار(53/84) و هم تفسیر البرهان(857/2) نقل شده آمده است که حمران بن اعین از امام باقر(ع) در بارهٔ این آیه؛ "آیا ندیدی آن جماعت هزاران نفره را که از ترس مرگ از دیارشان گریختند و خدا به آنها گفت بمیرید و سپس زنده شان کرد"(بقره243)؛ پرسید که آیا خداوند آنها را به دنیا برگرداند؟! و امام(ع) فرمود: به دنیا برگشتند به طوری که در خانه هاشان نشستند و غذا خوردند و زن گرفتند و مدتی بودند و سپس به مرگ طبیعی مردند". در حدیثی دیگر که هم در نوادرالاخبار(19ح285) و هم در بحار(53/44) آمده؛ امام کاظم(ع) فرمودند: بی تردید کسانی پس از مرگ زنده خواهند شد و انتقام خود را می گیرند. به هر کس آزاری رسیده به مانند آن قصاص می کند و هر کس خشمی دیده به مانند آن انتقام می گیرد و هرکس کشته شده باشد قاتلش را بکشد و برای این منظور دشمنان آنها نیز به دنیا برگردند تا محقان، خون ریخته شدهٔ خود را قصاص کنند..." در حدیثی دیگر از امام صادق(ع) در بارهٔ اینگونه رجعت می پرسند و ایشان در جواب، این آیه را می خوانند"تِلکَ إذا کَرَّةٌ خاسِرَةٌ" در این صورت آن بازگشتی زیانبار خواهد بود"!(نازعات12)

در حدیثی دیگر، در بحار(53/44) و در تفسیر البرهان(5/159) آمده که برخی از اصحاب امام صادق(ع) از دلیل این بازگشت ها می پرسند، امام(ع) پاسخ می دهد: "در بازگشتِ شان به زندگی، غل و غش آنها مانند طلایی که به کوره می رود گرفته می شود تا آنکه هر چیزی به شبیه خود یعنی به حقیقت خود باز گردد"...

155- عزت به تمامی، از آنِ خداست.

"فَللهِ العِزَّةُ جَمِیعاً[1]"

"عزت به تمامی، از آنِ خداست"

اگر بدنبال عزتی، بدان که عزت تنها از آنِ خداست. این اوست که عزیز است و جز او همه در پیشگاهش خوار و ذلیل اند. عزت، یک اقتدار همه جانبه است، اما نه هر نوع اقتداری. عزیز، چیره ای است که اقتدارش ریشه در عشق و رحمت و خردمندی است و نه زورگویی. صفت عزیز در قرآن، 47 بار در کنار صفت حکیم آمده، 13 بار در کنار صفت رحیم آمده، 6 بار در کنار صفت علیم آمده، 5 بار در کنار صفات غفار و غفور آمده ... و از همه بارزتر یکبار در کنار فرمانروای بسیار پاک آمده است "المَلِکُ القُدُّوسُ السَّلامُ المُؤمِنُ المُهَیمِنُ العَزِیزُ[2]". عزت، تنها از آنِ

[1] فاطر،10

[2] حشر،23

خداست اما آنها که سراپا تسلیم اویند، به پاس تبعیّت از او، عزیز و عزتمندند. و این "تسلیم"، تنها راه برخورداری از عزت است. لذا پیامبر(ص) و اهل ایمان نیز به تَبَع او، برخوردار از عزتی الهی اند "وَ للهِ العِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ و لِلمُؤمِنِینَ[1]". ای دوست، آنکه خدا را دارد، عزت را هم دارد. و آن که عزت دارد تمامی نیروهای زمین و آسمان در خدمت او و مُسَخَّر اویند. زیرا "مَن کانَ للهِ کانَ اللهُ لَهُ[2]" (هر که از آنِ خدا باشد، خدا از آنِ اوست!)

156- همه بسوی ما باز می گردند!

"کُلٌّ اِلَینا راجِعُونَ[3]"

(همه بسوی ما باز می گردند!)

برخی تصوّر کرده اند که حَشر و برانگیخته شدن، فقط مختص انسان است، اما اینطور نیست. هر نَفسِی، حشر و برانگیخته شدن خود را دارد. زیرا هر چیز به اصل خویش باز می گردد. این روند هستی است. گیاه و حیوان نیز حشر خود را دارند "اِذَا الوُحُوشُ حُشِرَت[4]". از منظری میتوان گفت که بازگشت اجسام به انرژی، انرژی به نفوس، نفوس به ارواح، و

---

[1] منافقون،8

[2] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج 79، ص 197 ؛

[3] انبیا،93

[4] تکویر،5

ارواح آگاه به منشاء واحد هستی است "اَلا اِلَی اللهِ تَصِیرُ الاُمُورُ[1]". و دقیقاً از این روست که باید حقوق تمامی جانداران را حفظ و مراعات نمود و رشد خداداده شان را به مخاطره نینداخت. آنها از ما جدا نیستند. این جهان یک کل واحد است که سرنوشت رشد همه ی موجودات در پیوندی شگفت با هم مرتبط گشته است. زیرا رشد، یک فرآیند جمعی است و همه موجودات در آن دخیل اند. برای بازگشت به کل واحد، موجودات مرحله به مرحله استحاله می شوند، "لَتَرکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ[2]". یعنی هر بار از کیفیتی از حیات و آگاهی، خارج، و به کیفیتی دگر وارد می گردند. در سیر عروجی، این به معنای لطیف شدن، از سختی به نرمی رفتن، و از حصار جزء، رها گشتن و از مطلقیّت کل، برخوردار شدن است. اگر "انسان" را در رأس مثلث وجود بگیری، موجودات دیگر نیز به تبع او، به کیفیت حشر خود وارد می شوند زیرا تمامی موجودات، مُسَخَّر او شده و از منظر انرژیایی و آگاهی، در تسخیر اویند. این بدان معنی است که هر آنچه بر انسان رود، بر هر آنچه که به او وصل است نیز عارض می شود. چه انسان یک کلیّت است. از نگاه علوم باطنی، انسان موظف است که حیوانات درونش را رام و مطیع کند و کلیه اوصافش را لطیف نموده، ارتقاء بخشد. زیرا هر کدام از این اوصاف تجسمی زنده دارند که روزی به ظهور خواهند رسید.

---

[1] شوری،53
[2] انشقاق،19



157- نسبت به قرآن شتاب مکن!

"وَ لا تَعجَل بِالقُرآنِ مِن قَبلِ اَن یُقضَی اِلَیکَ وَحیُهُ وَ قُل رَبِّ زِدنِی عِلماً[1]"
(و نسبت به فهم قرآن شتاب مکن آن هم قبل از آنکه وحی اش به تمامی بر تو عرضه شود! و بگو: پروردگارا، علم مرا زیاد کن!)

ای دوست، اینکه می بینی مفسران در فهم برخی از آیات قرآن مردّد اند و مرتب برایشان وجوه مختلف و گاه پراکنده قائل اند، به معنای عدم وضوح آیات خدا نیست، بلکه بدان معناست که آنها از تاویل و معنای حقیقی اش بی خبرند، زیرا هنوز تأویلش نیامده است. هر خبری در قرآن مربوط به زمان و واقعه ای است که برخی از آنها وقوع یافته و برخی هنوز وقوع نیافته اند. این بدان معناست که هر آیه مصادیق زنده ی خود را دارد. زیرا قرآن، یک کتاب اسراری است و از غیب خبر می دهد. "ذلکَ مِن اَنباءِ الغَیبِ نُوحِیهِ اِلَیکَ[2]" (اینها اخباری غیبی است که به تو وحی می کنیم!). وقتی که به پیامبر(ص) می فرماید "لا تَعجَل بِالقُرآنِ" (در قرآن تعجیل نکن!) منظورش در خواندن ظاهری قرآن نیست، بلکه منظور شتاب نداشتن در آشکار شدن مصادیق آن است. مراد از آن، عدم تعجیل نسبت به وقایعی است که مصادیق آیات بشمار می روند و هنوز وقوع نیافته اند. زیرا بیان آیات، بیّنه ی آیات، مصادیق زنده ی آن است. وقتی

---

[1] طه،114
[2] آل عمران،44

می فرماید؛ نسبت به قرآن تعجیل نکن قبل از آنکه وحی اش به تمامی بر تو عرضه شود، از فعل "أن یُقضَی" استفاده می کند! این یعنی حرف از قضا و حکم آیه است! نه خواندن صرف آن! و حکم هر چیز مصداق عینی اش را می طلبد! ای دوست هر کسی از مصادیق زنده ی آیات با خبر نیست، و چون با خبر نیست نمی تواند بر اساس آنچه که نفهمیده است و از حقیقت اش بی اطلاع است، حکم کند. زیرا حکم کردن تنها بر اساس آگاهی و علم، صحیح و کارآمد است. برای همین است که در ادامه آیه می فرماید؛ "قُل رَبِّ زِدنِی عِلماً" (پروردگارا، علم مرا زیاد کن!) این یک کلاس درس بزرگ برای همه ی ماست. ای دوست، فهم یک آیه، تنها فهم واژه های آن آیه نیست. بلکه فهم مصادیق زنده ی آن و نیز آگاهی از جریان زنده ی وقایعی است که آن آیه بدان بستگی دارد. در تفسیر العیاشی، روایتی راهبردی از امام صادق(ع) آمده که می فرماید: "در قرآن اموری است که واقع شده، اموری است که در جریان است و اموری است که در آینده واقع خواهد شد. و چه بسا یک اسم دارای وجوه بی شماری باشد که جز جانشینان پیامبر(ص) کسی از آن آگاه نیست!"

158- دین خالص از آنِ خداست!

"اَلا للهِ الدِّینُ الخالِصُ[1]"

(آگاه باشید که دین خالص از آنِ خداست!)

دین، یک معنای متعارف و بازاری دارد و یک معنای متعالی. در معنای متعالی اش، دین قانون عالَم است و موجب نظم هستی است. چیزی نیست که از بیرون به هستی تحمیل شده باشد، جوهره ی آن است. هستی با دین سرشته شده است و چیز جدایی نیست. دین، راهی زنده است که هستی با تمام عظمتش تسلیم وار در آن جاری است. دین همچون ایمان و آگاهی دارای مراتب است. حقیقت آن در تو به عنوان عالَم صغیر سرشته شده است. فطری است. آشناترین وجه وجودیِ توست. انسانی که شریعت حقه ای را می پذیرد، به واقع خود را آماده می کند تا این دانه ی فطری را پرورش دهد، تا به لایه های برتر دین عروج کند، و از بینش متعالی آن برخوردار شود. هر چه که سالک با سلوکش به لایه های لطیفتر دین دست یابد، آن را خالص تر کرده است. زیرا او نیک می داند که طبق نص صریح قرآن، این دین خالص است که دین خداست. دینی که پر از شائبه و شک و تردید است، دینی که آلوده به خرافات و توهّمات است، دین خالص نیست. و چون خالص نیست، طبق نص صریح،

---

[1] زمر،3

دین خدا نیست. و دینی که دین خدا نباشد، ناکارآمد و غیر قابل اعتماد است. "دین خالص"، دینی است که از نافهمی و بدفهمی "خلاص" شده است. این خلوص، این رهایی، این خلاصی از هر گونه آلودگی و شائبه و برداشت های متوهّمانه، بسیار مهم و ضروری است. اگر نبود آیه به این محکمی بدان اشاره نمی کرد. "اَلا" حرف هشیاری است، یک بیدار باش تمام است. آنگاه که تو به مغز دین خدا دست یابی، یک انفجار نورانی در وجودت اتفاق می افتد، یک روشن بینی شگرف. و آن این است که در می یابی که دین، جز عشق و محبت نیست. همچنان که امام باقر(ع) فرمودند؛ "هَلِ الدِّینُ اِلّا الحُبّ"[1] (آیا دین جز عشق و محبت است؟!). این به واقع مغز دین است. او به مرکز عشق و رحمت رسیده است. اینجا سرشار از پاکی و قداست است. و دین خالص، همین است که امام باقر(ع) می فرمایند.

---

[1] بحارالانوار، ج27، ص 95.

159- شهرامن ابراهیم

"وَ اِذ قالَ اِبراهِیمُ رَبِّ اجعَل هذا بَلَداً آمِناً وَ ارزُق اَهلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ1"
(و یاد آر آنگاه که ابراهیم گفت؛ پروردگارا، این را، بَلَدی أمن کن و اهلش را از ثمرات روزی ده!!)

باز غیرمتعارف ترجمه کردم! چه کنم، چاره ای نیست، این آیه سرشار از رمز است! دقت کن، می گوید؛ "این را"! کدام را؟! به چه اشاره می کند؟! ای دوست، "بَلَد" در لغت پیش از آنکه به معنای شهر باشد، به معنای سینه است! صدر است! شهر معنای ثانوی آن است. ابراهیم(ع) یک ملت در سینه دارد، شهر او سینه ی اوست. و این سینه، اهل دارد. و این اهل، رزق خاص خود را در امنیت طالبند. ابراهیم (ع) در این مقام یک شخص نیست یک کل است. برخوردار از ملکوتِ پادشاهی خویش است و خود این نکته را خوب می داند. قلب او خود یک کعبه است زیرا خدا با اوست "اِنَّ مَعِیَ رَبّی[2]". قلبی که چون کعبه است و سینه ای که چون مکه گشته است، تمامی ثمرات ناب هستی بسویش سرازیر می شوند. نهرهای "اَسماء" از آن جاری می گردند، و بهترین و پاکترین رزق ها از سراپایش می جوشند. چه "قَلبُ المُؤمِنِ عَرشُ الرَّحمنِ[3]" این قلب مومن است که

---

[1] بقره،126
[2] شعرا،62
[3] بحار الانوار جلد 67 ص 25

عرش خدای رحمان است. یک سالک فرهیخته در سلوکش طبق فرمان قرآن از ملّت ابراهیم تبعیت می کند "وَ اتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً[1]" زیرا او یگانه بینی یگانه خواه است که تنها "یگانگی" را پاس می دارد و "ما کانَ مِنَ المُشرِکِینَ".

160- بگو؛ خدا، و آنگاه رهایشان کن!

"قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم[2]"

(بگو؛ خدا، و آنگاه رهایشان کن!)

گاه بهترین نوع کمک کردن به دیگران، کمک نکردن به آنهاست. باید رهایشان کرد تا تجربه ی خود را بدست آورند. این کمک نکردن، خود بالاترین کمک است. کمک کردن فقط آن نیست که به انجام فعل و عمل بشتابی، گاه بی عملی است. و یک سالک آگاه این نکته را بخوبی می داند. در اینگونه مواقع، عدم دخالت، عامل رشد است و باعث می شود که آدمی به فطرت خویش نزدیک و نزدیکتر شود. کسانی که پر از لجاجت و غرور اند، پر از منیّت و سرشار از خودخواهی اند، کسانی که آماده ی پذیرش هیچ حقی نیستند، باید رهایشان کرد تا در آتش نافهمی و بدفهمی خویش، تجاربشان را بدست آورند. به اینان، "بگو خدا، و آنگاه

---

[1] بقره،135

[2] انعام،91

رهایشان کن". این بزرگترین خدمتی است که میتوانی به آنها ارائه دهی. خدا را تقدیم شان می کنی! و خدا "یَفعَلُ ما یَشاء" است. همان کسی است که آنچه بخواهد انجام می دهد! این یعنی واگذار کردن به خدا! و خود را خلع ید نمودن!

161- آرامش را بر آنها نازل نمود و پیروزی نزدیکی به آنان پاداش داد!

"فَاَنزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیهِم وَ اَثابَهُم فَتحاً قَرِیباً1"

(پس آرامش را بر آنها نازل نمود و پیروزی نزدیکی به آنان پاداش داد!)

"سکینه"، آرامش الهی است، نور زنده است، نقد وجود است. یک گوهر گران بهاءست که موجب پیروزی و رستگاری است. "سکینه"، آرامشی در نهایت هشیاری و هوشمندی است. هر آرامشی نیست، خواب نیست، غفلت نیست، بی حالی و بی توجهی معنا ندارد. یک امر تلقینی نیست. "سکینه" وجودی زنده است، نازل شدنی است. از بالا به سالک اِعطا می شود. از اعماق درون. آنگاه که سالک به سکوت درونی اش نائل شود، آنگاه که با مراقبه، خود را از زندانهای تاریک ذهنی خلاص کند، آنگاه که برداشت ها و قضاوتهای تاریکش را دور بریزد، به واقع خود را لایق این آرامش الهی کرده است. و این تنها آرامشی است که برایت پیروزی نزدیک می آورد، تو را از چالش ها گذر می دهد و به نور حیات و آگاهی

[1] فتح،18

می رساند، نه هیجانات و اضطرابات. "سکینه"، قُربِ پیروزی است، قرین آن است، و به واقع موجب آن می شود. نشان "فتح قریب"، هیجان و اضطراب نیست، شلوغی و سر و صدا نیست. نشان فتح قریب، سکینه ی الهی است، آرامشی است فراذهنی که در اوج هوشمندی قرار دارد. سکینه ی الهی از آنِ کسی است که تسلیم محض است، که راضی است و شجاعانه امرش را به خدا تفویض کرده است. ای دوست، در عمق روح تو کیفیتی است که همه اش پیروزی است، شکست در آن راه ندارد، جایی است که در سکون و سکوت اعجاب انگیز خود بسر می بَرَد. نیل به این ناحیه از روح، خود یک پیروزی بزرگ است.

162- راه خروج

"فَهَل اِلَی خُرُوجٍ مِن سَبِیلٍ[1]"

(آیا راه خروجی هست؟!)

آنچه ما در روند زندگی مان از خوب و بد، کسب می کنیم، بر صحیفه ی وجودمان ثبت می شود. به عبارتی چون دانه ای در وجودمان کاشته می شود. و هر کدام به حَسَب حال و به مرور زمان به بار نشسته ظهور می یابند. درست چیزی شبیه به رشد گیاهان. برخی از گیاهان چند روزه

[1] غافر،11

رشد می کنند و برخی چند ساله. دستاوردهای خوب و بد ما نیز چنین اند. و ما بدون تردید همواره با دستاورد هایمان روبرو می شویم. نوع زندگی مان را همینها می سازند. اگر از این وضعیت خسته شده ای، اگر طالب رهایی هستی، یک راه هست که تو را از این چرخه ی هزاران ساله می رهاند، و آن سکنا گزیدن در کیفیت "بی خواهشی" و "بی آرزویی" است. و این امکان ندارد مگر آنکه روح و جانت به "تسلیم و رضا" در آمده باشد. این تنها راه خروجی است که می شناسم.

163- آیا ندیدی که پروردگارت با عاد چه کرد؟!

"اَلَم تَرَ کَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ. اِرَمَ ذاتِ العمادِ[1]"

(آیا ندیدی که پروردگارت با عاد چه کرد؟! با اِرَمی که ستونها داشت!)

این آیه بدون شک، گزارشی از "سفر در زمان" است. مصداق بارز خبر از غیب است. گاه است که انبیاء و اولیاء الهی به زمانهای موازی وارد می شدند و اخباری از گذشته یا آینده را گزارش می کرده اند. چنین گزارشاتی در کتب معتبر تاریخی به ویژه در کتب وحیانی کاملاً مشهود است. دقت کن، که آیه چه می گوید؛ "آیا ندیدی؟!" واضح است که برای "دیدن" چیزی در زمان و مکانی دیگر، باید سیری آگاهانه به آن زمان و

---

[1] فجر،5و6

مکان داشت. این بدان معنی است که پیامبر(ص) را سیر داده اند که "دیده" است! نه اینکه شنیده است و یا برایش نقل کرده اند! اما اکنون سؤال این است که آیا پیامبر(ص) در این سیری که به زمانی دیگر داشته اند، به گذشته رفته اند یا به آینده ای که هنوز نیامده است؟! و شاید هر دو! یعنی هم از ابتدای این قوم خبر می دهند و هم از انتهای کارشان در بستر زمان. قرآن در آیه ای در سوره نجم می فرماید: "خدا، عاد اولی را هلاک نمود!" وقتی سخن از "عاد اوّلی" به میان آید عاد ثانوی و بعدی به ذهن متبادر است. اگر این قوم عاد اشاره به کسانی باشد که عود ارواح دارند، یعنی رجعت می کنند، بدون شک ادامه سرنوشت محتوم شان در آینده خواهد بود. و این نکته ای است که در فهم این آیه به ویژه فهم "اِرَمَ ذاتِ العِماد" که اشاره به تمدنی پیشرفته است، تاثیر خواهد داشت. پیش از هر چیز باید بدانی که نزد مفسران و پژوهشگران تاریخی، هیچ قول واحد، منسجم، دقیق و قطعی، در مورد اینکه شهر و تمدن عاد، یعنی "اِرَمَ ذاتِ العِمادِ" شان کجاست، وجود ندارد. آنچه گفته اند، حدس و گمان و برداشت هایشان است. "ابن خلدون"، متفکری که در پژوهش هایش تیزهوشی خاصی دارد در مقدمه اش، ج 2 ص 35به صراحت می گوید که هیچکدام از اقوال و نظریه پردازی های گفته شده در مورد شهر قوم عاد و اِرَمی که دارای ستونهاست، صحیح نیست و بیشتر شبیه قصه پردازی راویان است زیرا در هیچ یک از مناطق زمین از این شهر خبری بدست نیامده، و هیچ یک از افراد ملتها و امتها آن را یاد نکرده اند". اما



نکته ی محتملی را که قصد بیان آن را دارم این است که پیامبر(ص) در این سفر معراجی و سالکانه، به فرا زمان سیر کرده اند، جایی که هم به گذشته و هم به آینده ی آن قوم محیط است. از این منظر بخشی از آیاتی که در مورد "عاد" هست مربوط به گذشته شان و ابتدای کارشان است، و بخش دیگر مربوط به "عود" و رجعت شان است. لذا آن بخش که مربوط به گذشته شان است به "عاد اولی" تعبیر شده است. در تفسیر العیاشی آمده است که امام صادق(ع) می فرمایند؛ "در قرآن اموری است که واقع شده اند، اموری است که در جریان است و اموری است که در آینده واقع خواهد شد، و چه بسا یک اسم دارای وجوه بسیاری باشد که جز جانشینان پیامبر(ص) کسی بدان آگاه نیست". بر احتمالی که بیان کردم، شاید کسانی ایراد بگیرند که فعلی که برای این وقایع آمده است، فعل ماضی است، و فعل ماضی، حاکی از وقوع فعل در گذشته است. باید گفت که این خللی در این احتمال وارد نمی کند زیرا در قرآن گفتگوی جهنمیان با بهشتیان نیز به صیغه ی گذشته آمده است "قالوا". و این بدان سبب است که هر واقعه برای آن کس که آن را در همان زمان دیده است، امری قطعی است. چون دیده است، اما برای ما که اسیر زمانیم، آینده محسوب می شود. و قرآن از زبان "عالِم کل" است. نکته مهم دیگر این است که پیامبر قوم عاد، هود (ع) است که سوره ای به نامش در قرآن موجود است، و پیامبر (ص) در باره ی این سوره فرموده اند که "شَیَّبَتنِی سُورَةُ هُودٍ" (سوره ی هود، پیرم کردا) و این نکته ای قابل تأمل

است زیرا اگر فحوای ماجرای این سوره تماماً ماجرایی وقوع یافته در زمان گذشته است و تمام شده است و هیچ ارتباطی به زمانهای بعد از خود ندارد و مؤثر بر وقایع زمانهای دیگر نیست، از چه روی پیامبر (ص) می فرمایند که سوره ی هود، پیرم کرد؟! و چرا قرآن، با بیان "فَاستَقِم کَما اُمِرتَ" ایشان و پیروانشان را به پایداری و استقامت امر می کند؟! بدون شک پیامبر (ص) از ماجرایی عظیم خبر می دهند، ماجرایی که در سلوکشان دیده اند! گویی عاد های بعدی در کار است که شبیه همان "عاد اولی" که مملو از کفر و طغیان و سرکشی بودند، عمل می کنند، که البته این بار صاحب تمدن و "اِرَمَ ذاتِ العِمادِ" اند. لطفا به این حدیث امام صادق (ع) که در معانی الاخبار آمده دقت کن، ایشان می فرمایند: "مراد از ظاهر قرآن، کسانی اند که در باره شان نازل شده، و باطنش کسانی اند که مثل همانها عمل می کنند! و قرآن جاری می شود همانگونه که بر آنها نازل شده است"! ای دوست، وقایع جهان را جدی بگیر.

164- ایمان اجباری خلاف مشی قرآن است.

وَ لَو شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَن فِی الاَرضِ کُلُّهُم جَمِیعاً اَفَاَنتَ تُکرِهُ النّاسَ حَتَّی یَکُونُوا مُؤمِنِینَ[1]"

(اگر پروردگارت میخواست، همه مردمان زمین، ایمان می آوردند! آیا تو میخواهی که مردمان را به اجبار مؤمن کنی؟!)

[1] یونس،99

ایمان اجباری خلاف مشی قرآن است، خلاف اراده ی الهی است. اصلاً ناممکن است و برای همین چنین قصدی از سوی هر کس که باشد، محکوم به شکست است. ایمان و اجبار در تضادند، ایمان از روی عشق است و اجبار از روی زور. این کجا و آن کجا؟! نه تنها اجبار در ایمان نیست، بلکه اصلاً در دین نیست "لا اِکراهَ فِی الدِّین" (هیچ اجباری در دین نیست!)، و این آزادمنشانه ترین آیات قرآن است. دقت کن! این "لا" لای نافیه ی جنس است، یعنی خداوند هر اجباری را مردود می داند. زیرا کار دین خدا، با عشق و آزادی و خردمندی شکوفا می شود، به ثمر می نشیند و همگان از برکاتش بهره مند می گردند. ایمان یک نور لطیف است که در قلب شکوفا می شود و تنها با عشق و محبت سیراب می گردد و خدا خود این را خوب می داند. آخر اگر ایمان با جبر میسر بود، خداوند خود از هر کس دیگری جبار تر است. حال آنکه او عشق و رحمت را نشانه رفته است، رحمان و رحیم را سَر دَرِ سُوَر قرآن کرده است. مبلّغ راستین الهی، مبلّغ عشق و رحمت است. مبلّغ حریت و آزادگی است. به ویژه در این دوره ای که به نام دین از جایجای زمین خون می بارد و ویرانی به بار می آید.

165- به سوی خدا باز می گردیم!

"اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ[1]"

(ما به سوی او باز می گردیم!)

اگر می خواهی بسوی خالقت باز گردی، اگر براستی حُبّ با محبوب بودن را در دل داری، چاره ای نیست جز اینکه هر آنچه تو را سنگین و زمین گیر کرده است، به دور بریزی و سبکبار شوی. و آنچه تو را سنگین کرده است، بر دوش تو نیست، در ذهن توست. و آنچه در ذهن توست، مجموعه تعلقاتی است که اسیرشان گشته ای و در عین حال نجات بخش شان می انگاری. انبوه بافته های ذهنی و برداشت هایی است که باورشان کرده و خود را در زیر آنها مدفون ساخته ای. برای رجوعی آبرومندانه بسوی خدا، باید لطیف شد، سبکبال شد، پاک از هر چیز شد، و آنگاه است که بسویش پر کشیده ای، بی آنکه بدانی. زیرا لطیف، جز لطیف شده را اذن ورود ندهد. بدان اگر سنگین باشی، رجوع ات جز بسوی سختی و سنگینی نخواهد بود. چه پیامبر(ص) فرمود: المَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّهُ" (آدمی با همان محشور است که دوستش دارد!)

---

[1] بقره،156

166- "صُحُفِ اِبراهِیمَ"

اینکه صُحُفِ(کتب آئینی) ابراهیم(ع)، چیست و کجاست، سؤالی به حق است. زیرا خداوند در قرآن، نه تنها به پیامبر (ص) امر می کند که از آئین ابراهیم تبعیت کند "وَ اتَّبِع مِلَّةَ اِبراهِیمَ"، بلکه به اهل ایمان نیز امر می کند که از آئین ابراهیم(ع) تبعیّت کنند "وَ اتَّبِعُوا مِلّةَ اِبراهِیمَ". و از آنجا که تبعیت از او مستلزم آگاهی از آئین اوست، پرسش از چیستی و کجایی صُحُف ابراهیم بجاست. از منظری باید گفت که صُحُف ابراهیم، صحیفه های وجودی اوست و تک تک اوراق آن موجود است. نیازی به حفاری های باستانی نیست، نیازی به جستجوهای زیر خاکی نیست، آن صحیفه ها در قرآن موجود است. آنگاه که او سلوکش را برای وصل به ربّ اش آغاز می کند و از پرستش خورشید و ماه و هر چیز افول کننده می گذرد، این خود ورقی از صحیفه است، آنگاه که به بهترین وجه با مشرکین محاجّه می کند و آنها را از پرستش شیطان نفس بر حذر می دارد، آنگاه که به راه فُتُوَّت و جوانمردی قدم می نَهَد، آنگاه که بت های نفسانی را با تبر توحید از بین می بَرَد، آنگاه که امتحان آتش را به نیکی پشت سر می گذارد، آنگاه که ربّ اش را یگانه دوست و محبوب خود قرار می دهد و جز از او یاری نمی خواهد، آنگاه که ملکوت آسمانها را مشاهده گر می شود، آنگاه که حاضر است عزیزترین تعلقاتش را در راه حق قربانی کند، آنگاه که معبد توحید و یگانگی را بر پا می دارد،... همه و همه هر کدام صحیفه ای از صُحُف اوست، هر کدام از این ماجراهای پر رمز و راز، ورقی

از یک تعلیم بزرگ و کارآمد است. ای دوست، ابراهیم قهرمان توحید است و صُحُف او مغز قرآن است. چه قرآن کریم یک کتاب زنده ی توحیدی است که بر اساس یگانه اندیشی و یگانه بینی بنا شده است. بدون شک آنکه فهم "یگانگی" کند، و به راه آن آید، به صُحُف ابراهیم دست یافته است.

167- "پیامبرِامّی"

برخی پنداشته اند که منظور از پیامبر(ص) "اُمّی" یعنی کسی که بی سواد است و خواندن و نوشتن نمی داند. ابداً اینطور نیست. و بقول امام صادق (ع) در حدیثی که در کتاب "معانی الاخبار" صدوق آمده است، این یک دروغی است که بر پیامبر(ص) بسته اند. و خلاف آیات قرآن کریم نیز هست. آخر مگر می شود پیامبری که باید آیات خدا را بر مردمان بخواند و آنها را تزکیه کند و حکمت تعلیم دهد، بی سواد باشد؟! "یَتلُوا عَلَیهِم آیاتِهِ و یُزَکِّیهِم و یُعَلِمُهُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ[1]". پیامبر(ص) یک حکیم واقعی است و نه تنها به زبان قوم خودش، بلکه طی حدیثی که در همان کتاب آمده است بر بسیاری از زبانهای اقوام دیگر نیز مسلط بوده و توانایی خواندن و نوشتن داشته اند. ای دوست، "امّی" به معنای وصل به "اصل" است، متصل بودن به "حقیقت وجودی" است، نائل شده به "فطرت الهی" است، رسیده به ربّ خویش است، ریشه داشتن در فطرت

---

[1] جمعه،2

ناب الهی، و از چشمه ی خویش نوشیدن است. "امّی" آن است که بر اساس ذهن و نفس بشری سخن نمی گوید، کلامش وحی است، کلمه ی خداست. زیرا به تمامی در اختیار پروردگارش است. نوشتن یک نماد است و پیامبر(ص) همه ی نمادها را بخوبی می شناسد. لکن او حقیقت را اشاره دارد زیرا وصل به کل کامل است. پیامبر(ص) امّی است، یعنی حقیقت کلمه نزد اوست، او خود کلمه ی زنده است. این ماییم که باید این پیامبر (ص) امّی را الگو بگیریم، به راهش رویم و از پوسته ذهنی خویش بدر آییم و روح و جان مان را از اسارت واژه های مرده و حرف های بی خاصیت روزمره مان رهایی بخشیم تا به حقیقت کلمه، به قرآن، به آیات خداوند نائل شویم. "امّی" بودن پیامبر(ص) یک تعلیم بزرگ است، ما را به مراقبه ای اصیل رهنمون می شود. آن که با "امّ" خویش است، با اصل و حقیقت خویش است، "امّی" است و این عین رستگاری است. عین دانایی و حکمت است. چه کسانی وجوه مختلف قرآن را بخوبی می فهمند که از پوسته ذهن محدود خویش بدر آمده، و برداشتهای نفسانی شان را بدور انداخته اند.

168- رنگ الهی

"صِبغَةَ اللهِ!"

(رنگ الهی!)

رنگ الهی، زیباترین است "وَ مَن اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً[1]" و کیست که رنگش زیباتر از خدا باشد". "صِبغَة" از جنس رنگهایی نیست که می شناسی. فراتر از رنگهاست، تو گویی بی رنگی است، زداینده ی رنگهاست، تطهیرکننده ی هر تیرگی است. اوج شفافیت و نورانیت است. رنگی است که ظاهر و باطنش یکی است. رنگهای دیگر حجاب اند، پوشش اند، زینت و بَزَک اند، اما این رنگ زداینده ی حجاب و پوشش است، حقیقت زیبایی و تراوت است. ظهور فطرت الهی است، تجلّی یگانه بینی و یگانه اندیشی است. این همان رنگ توحید است که تنها یگانه پرستانی که به یگانگی رفته اند، متجلّی اش می کنند. رنگ ابراهیم (ع) حنیف. "صِبغ"، رنگی از جنس عمل است، خورشت نیست، کیفیتی از بودن است، لطافتی از یگانگی است که در وجودت جاری می شود و روشنی می بخشد، چه "صِبغٍ للآکلین" است! فروزنده ی نور وجود است! و تنها در "سینا"ی توحید بدست می آید! سینه ای که جز محبوب در آن نیست!

1

169- تو را نسزَد که در آن جایگاه تکبّر ورزی!

“ما یَکُونُ لَکَ اَن تَتَکَبّرَ فِیها[1]“

(تو را نسزَد که در آن جایگاه تکبّر ورزی!)

”خودبزرگ بینی“ یک بیماری مسری شیطانی است که منشاء بسیاری از خطاها و بیماری های دیگر است. حقارتی باد کرده و توهّمی ویرانگر است، که تا ریشه هایش نخشکد، نه چشمی به حقیقت باز شود و نه حقیقتی دریافت شود. یک سالک برای از بین بردن آن، چند راه دارد؛ الف) یا مستقیماً به مصادیق آن حمله کند، و خود را به یک تضاد درونی بکشاند، که این کار توصیه نمی شود، زیرا جدال آن را قوی تر کرده، و از آنجا که ”خودبزرگ بینی“ چون ماری هزار سر است، هر شاخه ای که از آن قطع شود، شاخه های تازه ی دیگری سر برون خواهد زد. مضافاً اینکه سالک نیرویش را از دست داده و هر روزه خود را در این جدال ضعیف تر می نماید. ب) یا شیر حیات را بر روی آن ببندد و از تغذیه اش دست بر دارد، که این راهی خوب و معقول است و همین توصیه می شود، چه این کار هر چند که زمانبر است اما به مرور ریشه های آن را می خشکاند. برای شروع به چنین خشکاندنی، همواره به جاهایی نرو که تو را می شناسند و احترام می کنند، بلکه یاد بگیر و بیشتر در جاهایی حضور

---

[1] اعراف،11

بیاب که تو را نمی شناسند و چون فردی معمولی و حتی پایین تر از آن با تو برخورد می کنند. و اگر در جمع کسانی بودی که تو را می شناسند همواره حقیرترین و کوچکترین کارها را عهده دار شو. ج) و راه دیگری است که تنها "اهل ملامت"، شجاعت انجام آن را دارند. و آن اقدام جانانه به خودتخریبی است، آن هم در انظار کسانی که بزرگش می شمارند. "ملامتیون" متخصص این کارند، به طرفةالعینی و در بهترین زمان و مکان مناسب، چنان آگاهانه دست به خودتخریبی می زنند که نه تنها خودبزرگ بینی، که نفس امارّه نیز نیست و نابود شود و روح و جان شان از اسارت نگاه دیگران نجات یابد. امروزه در جهانِ حاضر، روح های بزرگ را باید در میان اهل ملامت جست، و نه در میان متظاهران ریاکاری که آنچه می کنند برای جلب توجه دیگران است.

170- حلال است صید سگهای شکارچی!

"وَ ما عَلَّمتُم مِنَ الجَوارِحِ مُکَلِّبِینَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمّا عَلَّمَکُمُ اللهُ[1]"

(و نیز حلال است صید سگهای شکارچی که شما به آنها تعلیم داده اید آنچه را که خدا به شما تعلیم داده است!)

این نفس چون سگ شکارچی است! اگر تعلیم نبیند، ضایع کننده ی نعمات است! بجای آنکه حلالش کند، حرامش می کند! حیف اش می

[1] مائده،4

کند! و تعلیم خدا آن است که بدانی، هر آنچه که در خدمت توست، هر آنچه که بدست می آوری، در حقیقت تو مالکش نیستی، از آنِ خداست. پس نمی توانی آن را بِدَری و بی ارزشش کنی. اوامر و نواهی خداوند اینگونه است. اگر تسلیم باشی، تو نیز بی تردید از نعمات آن برخوردار می گردی. پس "روح"، این "نفس" سرکش را تعلیم می دهد تا بیاموزد با یافته هایش چه کند و چگونه همگان از آن برخوردار شوند.

171- خداوند آنکه را که مرده است دوباره زنده می کند!

"وَ اَقسَمُوا بِاللهِ جَهدَ اَیمانِهِم لا یَبعَثُ اللهُ مَن یَمُوت1"

(و قسم های سختی به خدا می خورند که خداوند آنکه را که مرده است دوباره زنده نمی کند!)

این آیه شریفه به وضوح در باره برانگیخته شدن و زندگی دوباره سخن می گوید. همان چیزی که بسیاری از آن غافل اند! و نمی دانند خوبی و بدی که در این زندگی می کنند بی تردید در زندگی بعدی جوابش را دریافت خواهند کرد! دستاورد اینجا، کیفیت آنجا را می سازد! در تفسیر القمّی ج 1 ص 385 روایتی از امام صادق (ع) آمده که به وضوح این معنا را متجلّی می کند. ایشان به یکی از اصحابشان ابو بصیر می فرمایند؛ "مردم در باره ی این آیه چه فکر می کنند؟! ابو بصیر می گوید: مردم می

---

[1] نحل،38

گویند که این آیه در مورد کافران است! امام صادق(ع) می فرمایند: کافران که به خدا قسم نمی خورند؟!! این آیه در باره جماعتی از همین مسلمین است که بازگشت دوباره را قبول ندارند، "به آنها گفته می شود که بعد از مرگ و قبل از قیامت، دوباره باز می گردید، و آنها قسم می خورند که بر نمی گردند و رجعتی در کار نیست"!!

172- رشوه به حاکمان ندهید تا اموال گروهی دیگر را به ناحق بخورید.

"وَ لا تَأکُلُوا اَموالَکُم بَینَکُم بِالباطِلِ وَ تُدلُوا بِها اِلَی الحُکّامِ لِتَأکُلُوا فَرِیقاً مِن اَموالِ النّاسِ بِالاِثمِ وَ اَنتُم تَعلَمُونَ[1]"

(اموال یکدیگر را به ناشایست مخورید و آن را به رشوه به حاکمان مدهید تا بدان سبب اموال گروهی دیگر را به ناحق بخورید! و شما خود خوب می دانید!)

همچنانکه می بینی، این آیه شریفه، به دزدی های کوچک اشاره ندارد. دزدیهای کلان برنامه ریزی شده و مال مردم خوری های وسیع را نشانه رفته است. زیرا حرف از تطمیع و رشوه دادن به حُکّام است. و این یعنی یک فساد همه جانبه و ویرانی اقتصاد، که قرآن بخوبی آن را آشکار می کند. زیرا قرآن بهتر از هر کس می داند که دزدیها و مال مردم خوری های وسیع و مستمر، جز با همکاری و همراهی حکام امکانپذیر نمی باشد. اقتصاد سالم از منظر قرآن، اقتصادی است که سرمایه فقط در

---

[1] بقره،188

انحصار افرادی معدود نیست، بلکه چون خون در تمام سطوح جامعه جاری است، همچنانکه می فرماید؛ "کَی لا یَکونَ دَولَةً بَینَ الاَغنِیاءِ مِنکُم[1]"(تا فقط میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد!). امروزه ثروت یک درصد از مردم کل جهان، مساویِ ثروت نود و نه درصد بقیه ی مردم جهان است. و این یک بیماری و ناهنجاری بزرگ است که بر زمینه های دیگر حیات نیز بشدت تاثیر سوء گذاشته است. و اگر به سرعت معالجه نشود، بی تردید به یک بحران خطرناک و غیر قابل کنترل جهانی تبدیل خواهد شد.

173- خبربزرگ

"قُل هُوَ نَبَؤٌا عَظِیمٌ[2]"

(بگو که او خبر بزرگ است!)

این نَبَأ عظیم، این "خبر بزرگ"، که به قیامت نیز از آن تعبیر شده است، به واقع یک شخص است. دقت کن، دارد با ضمیر "هو" به آن اشاره می کند! وجود پیامبر (ص)، وجود انسان کامل، یک خبر بزرگ و یک قیامت است. و درست است زیرا تمام ماجراها از همینجا آغاز می شود. با حضور چنین روح بزرگی است که ایمانداران از بی ایمانان متمایز می شوند و

[1] حشر،7

[2] ص،67

سِره از ناسِره جدا می گردد و هر کس بسوی دستاورد خویش رهسپار می شود. چه خداوند این فتاح علیم، از روی "بَیّنَۀ" کار می کند و "بَیّنَه" دلیلی زنده و روشن است که با حضور اوست که حجّت بر همگان تمام می شود. و بدین سان است که می فرماید؛ "لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَۀٍ وَ یَحیَی مَن حَیَّ عَن بَیِّنَۀٍ وَ اِنَّ اللهَ لَسَمِیعٌ عَلِیمٌ[1]" (تا هر آنکس که هلاک شود از روی دلیل روشن هلاک گردد و هر آنکس که زنده ماند آن نیز از روی دلیل روشن زنده ماند! و مسلماً خدا بسیار شنوا و داناست!)

174- پاکیزگان، از آنِ پاکیزگان اند!

"اَلطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ[2]"

(پاکیزگان، از آنِ پاکیزگان است!)

این قانون هماهنگی است. روح پاکیزه جذب پاکیزه می شود. این آیه ی شریفه به معنایی فراتر از زن و مرد عادی اشاره دارد. "طَیّب" از اسماء الله است. نوری است در وجود، که جز پاکیزگان را به خود نمی کشد. اگر در جریان زندگی ات همواره ناپاکی ها به وجودت می چسبند، این به خاطر صفتی از اوصاف ناپاک است که در درونت نهفته است. زیرا "اَلخَبِیثاتُ لِلخَبِیثِینَ"، ناپاکان نیز از آنِ ناپاکانند، چه این نیز قانون هماهنگی است.

---

[1] انفال،42

[2] نور،26

برای همین است که بارها گفته ام اگر خواهان رهایی از آلودگی ها هستی، راهش مبارزه بیرونی نیست، نه لااقل تا زمانی که خود پاک نشده ای. زیرا ناپاکیِ درون تا وقتی که هست، خود مولّد ناپاکی هاست. از شرّ این ناپاکی خلاص شوی، فردا اسیر ناپاکی پلید تری خواهی بود. راه حقیقی تطهیر، جهادی درونی است. اگر سالکی موفق به تطهیر خود شود و اوصاف رذیله را از وجودش بیرون بیندازد، محال است خباثتی او را فرا گیرد و روحش برُباید. زیرا هیچ سنخیتی بین وجود پاک شده، با ناپاکی ها وجود ندارد. "قَد اَفلَحَ مَن زَکّیها[1]" و قطعاً رستگار شده است آن که خود را پاک نموده است". توسعه ی پاکی ها، از خود ما شروع می شود، آغازش یک نقطه ی درونی است، نه بیرونی و نه دیگران. آنگاه که شروع، خوب باشد، وحیانی باشد و نه ذهنی، آن وقت خواهی دید که درون و بیرون زندگی ات، با کمترین هزینه چه پاک و زیبا و هماهنگ شده اند. در این کیفیت، نفس پاکِ تو چون آهنربایی پاکیزه، تنها پاکیزگان را به خود می کشاند.

---

[1] شمس،9

175- زمین انتقام می گیرد!

“ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَ البَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاسِ لِیُذِقَهُم بَعضَ الّذی عَمِلُوا[1]“

(فسادی که در خشکی و دریا ظاهر شده، دستاورد مردمان است! تا به آنها مزّه ی آن عملکرد مفسده انگیزشان را بچشاند!)

امروزه زمین در حال انتقام است و بی پروا انتقامش را از بشری که او را به یک کلوخ آلوده تبدیل کرده است، می گیرد. زمین زنده است و اکنون چون زنده ای هوشمند، عزمش را جذم کرده تا خود را از لوث وجود بشر ناپاک و خودخواهی که عمری او را به فساد کشانده، تطهیر نماید. حرکات جنون آمیز، حوادث غیر مترقبه بسیار، زلزله، طوفان، سونامی، سیل، خشکسالی های بی سابقه، تغییرات ناگهانی دما، نزولات عقیم و انرژی های مخرّب، گرد و غبار ... همه و همه پیش درآمد اتفاقات بزرگتری است. دیگر خورشید چون سابق مهربانانه نمی تابد، و زمین چون گهواره ای مادرانه نمی چرخد، و ماه نظاره گری لطیف نیست. با تمام این احوال، این انسان خفته و ناهشیار، هنوز سرگرم اباطیل و بازیهای روزمره ی خویش است و نشانه ها را جدی نمی گیرد. آیا موفق به توبه ی عملی خواهد شد؟! یا در طوفان خشم زمین همچون تمدن های منقرض شده ی گذشته، مدفون خواهد گشت؟! اما همه چیز تلخ نخواهد بود و آن

---

[1] روم،35

شیرینی که به یقین قلبی می دانم اینست که پس از واقعه، فقط ایمانداران زنده خواهند ماند و زنده خواهند شد، چه آغاز عصر نوین بعدی با اینان خواهد بود. "وَ کانَ حَقّاً عَلَینا نَصرُ المُؤمِنِینَ[1]".

176- خداباشماست.

"هُوَ مَعَکُم[2]"

(او با شماست!)

آری خدا با شماست، اما نگه داشتنش هنر می خواهد! هنر نگهداری از خدا را "تسلیم" می گویند. تنها با تسلیم است که میتوان او را نگه داشت. نه با تطمیع و نه با تهدید! با تطمیع نمی شود، زیرا او غنی است و خود صاحب همه چیز است، با تهدید هم نمی شود چه او خود قدرت مطلق است. تنها راه، تسلیم و پذیرش است و جز این راهی نیست. حال سؤال این است؛ خدا با توست، آیا تو نیز با خدا هستی؟!

---

[1] روم،47

[2] هود،4

177- "ازایشان اطاعت مکن!"

فَلا تُطِعِ المُکَذِّبینَ[1]

از دروغگویان اطاعت مکن

وَ لا تُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهِینٍ[2]

از هر سوگند خورنده ی ذلیل اطاعت مکن

هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ[3]

از عیبجویی که کارش سخن چینی است، اطاعت مکن

مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ أثِیمٍ[4]

از بازدارنده از خیر، از ظالم بزهکار اطاعت مکن

عُتُلٍّ بَعدَ ذلکَ زَنِیمٍ[5]

از سنگ دل و از خبیث نیز اطاعت مکن

"مُکَذّب"، اهل تکذیب است، بدبین است، خالی از ایمان است. و چون همواره در فضای دروغ بسر می برد، هیچ نوری در کلامش نیست. "حَلّاف"، انسان حقیری است که برای هر چیز قسم می خورد تا شاید با قسم خوردن، اعتباری برای خود کسب کند. "هَمّاز" همان کسی است که هر چیزی را به تمسخر می گیرد، عیبجوست و جز بدنبال تحقیر این و

[1] قلم،8
[2] قلم،13
[3] قلم،11
[4] قلم،12
[5] قلم،13

آن نیست. و از این سبب است که همواره کارش به سخن چینی کشیده می شود. "بازدارنده از خیر"، همان شیطان وسوسه گری است که هنگام انفاق بر دلت تردید می اندازد تا هیچ خیری به کسی نرسانی. چنین شیطانی همواره تو را از فقر می ترساند تا از عطا کردن منصرف شوی. "ظالم گنهکار"، همان گستاخی است که به انواع حِیَل، تو را ترغیب می کند تا به حقوق دیگران تجاوز کنی و پیوسته بدنبال لذت و منفعت خود باشی. "عُتُل ّ"، همان سنگینی است که کارش بلعیدن دنیاست، سیری ندارد. خودخواه و تکخور است، در غلظت بسر می برد و راهش سیاه و ظلمانی است. و "زَنِیم"، آن خبیث و لئیمی است، که کارش ضربه زدن به این و آن است. اهل تخریب است و از اینکه دیگران را از نعمت زندگی بیندازد و به خاکستر نشاند، لذت می برد... ای دوست! از اطاعت اینان حذر کن که اطاعت شان همچون یک خودزنی باطنی است.

178- خانه هاشان را با دستان خودشان خراب می کنند!

"یُخرِبُونَ بُیُوتَهُم بِاَیدِیهِم[1]"

(خانه هاشان را با دستان خودشان خراب می کنند!)

گاه انتقام و تاوان دادن ظالمان چنان ظریف و نامرئی شکل می گیرد که خانه هاشان را به دست خویش خراب می کنند. این بدان معناست که

[1] حشر،2

خانه خرابی شان ریشه در وجود خودشان دارد، به سبب عملکرد سوءشان است و دشمن اصلی، دستاورد مخرّب شان است. چنین عاقبتی از آنِ اهل باطل است که البته غالباً هم از آن غافل اند. زیرا "حق" چنان مرموز و ناگهانی و از جایی وجودشان را فرا می گیرد که حسابش را نکرده اند. بدترین خانه خرابی ها، خانه خرابی باطن است. این نوع از ویرانی پیش از آنکه در بیرون اتفاق بیفتد، در درون اتفاق افتاده است. وقتی بازتاب اعمالی همچون حسد، طمع، کینه و خشونت، بسوی صاحبش بازگردد، آن یک ویرانی و عذابی الیم است. چنین کسی پیوسته مضطرب و پریشان، ترسان و بی ثبات، بی یار و بی پناه، ظلمت زده و بی روح است. پس به سبب دستاوردهای اوصاف رذیله اش به تاریکی بیشتر فرو خواهد رفت.

179- قارون از قوم موسی بود!

"اِنَّ قارُونَ کانَ مِن قَومِ مُوسی فَبَغی عَلَیهِم و آتَیناهُ مِنَ الکُنُوزِ ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالعُصبَةِ أُولِی القُوَّةِ[1]"

(قارون از قوم موسی بود که بر آنها فزون طلبی نمود. به او چنان گنجهایی دادیم که حمل کلیدهایش بر گروهی از متعصبین زورمند دشوار می نمود!)

[1] قصص،76

برخی تصور کرده اند که قارون یک فرد لامذهب و لاابالی بوده است که فقط پول جمع می کرده است. ابداً اینطور نیست. اتفاقاً او از متعصبین بوده است. حتی حمل و حفاظت از ثروتش را متعصبین بر عهده داشتند. "عُصبَة" گروه متعصب را گویند که زورمند هم هستند "أولی قُوّة". قارون از قبیله "لاوی" بوده است. و خاندان لاوی از میان دوازده قبیله بنی اسرائیل، تنها کسانی بودند که حق داشتند به "قدس الاقداس" وارد شوند و مراسم آئینی و دینی را بجا آورند. آنها تنها کسانی بوده اند که کارهای فوق محرمانه و اسراری بنی اسرائیل بر دوششان بوده است. قارون کسی است که در حوزه ی دین قارون شده است. او به بسیاری از امور معنوی و طرفندهای باطنی اشراف دارد و در میان مردم به عنوان یک چهره متعصب و سخت مذهب شناخته می شده است. او حتی زمانی که می خواست موسی (ع) را از میدان بدر کند، برای ضربه زدن به او، از شیوه های کاری متعصبین استفاده کرد. زنی روسپی را در خفا تطمیع کرد که برود بگوید موسی به من تعرض کرده است! تا آبرویش برود و مردم براحتی ترکش کنند! تهمت زدن از شیوه های متعصبین است زیرا قرآن می فرماید که تهمت زدن از شیوه های متعصبین است "اَلَّذینَ جاؤُو بِالافِکِ عُصبَةٌ مِنکُم" (کسانی که تهمت زدند، گروه متعصب از خود شما هستند!). چهره قارون در بنی اسرائیل یک چهره ی فوق مذهبی و بشدت متعصب است نه لاابالی! به تعبیری کاسه از آش داغتر است. او کسی است که از طرفندهای معنوی مذهبی بیشترین بهره های دنیوی را می

برده است. و موسی این خطر بزرگ را حس می کند، زیرا خوب می داند متعصبی که هم از بخشی از اسرار با خبر است و هم تمام همتش جذب ثروت و قدرت بیشتر است، یک خطر بزرگ برای آینده بنی اسرائیل بشمار می رود، پس تا خودش هنوز زنده است کار قارون را یکسره می کند و او را با ثروتش به اعماق زمین می فرستد تا چنین سرطانی را از ریشه کنده باشد. زیرا امور معنوی و دینی برای ثروت اندوزی و جذب قدرت نیست، دین راهی برای کشف حقایق و نیل به حقیقت محض است. ای دوست! از منظری باطنی، قارون، صفتی ویرانگر از اوصاف نفس امّاره است که باید گذاشت تا موسایِ وجود، آن را از حَیّزِ انتفاع بیندازد.

180- به مصر هُبُوط کنید!

"اِهبِطُوا مِصراً[1]"

(به مصر هُبُوط کنید!)

"هبوط" کردن، به معنای خروج از یک مرتبه ی متعالی روحی، و رفتن به مرحله ای پایین تر است. هبوط، یک سقوط معنوی است. خروج از یک کیفیت لطیف، به کیفیتی ثقیل است. و "مصر" همانطور که از ریشه ی واژه اش پیداست، خاک سیاه است! جهان غلظت است. و نمادی از ناسوت و دنیازدگی است. چه بسیار سالکانی که در سلوکشان صبر و متانت به

[1] بقره،61

خرج ندادند و دوباره به عالَم غلظت فرو افتادند. اینان همان کسانی اند که میانه ی راه، چیز فروتر را به حیات فراتر ترجیح دادند. پس آبادی باطن و رستگاری روح و طعام "واحد" را رها کردند و دوباره طالب خیار و سیر و عدس و طعام "کثرت" شدند. چه ندانستند که رهایی روح و نیل به نفس مطمئنه، با دنیازدگی و حُبّ آن هم سنخ نیست. پس اِهبِطُوا مِصراً، چه ما کسی را به زور بر مسیر سلوک نگه نمی داریم!

181- به تو می نگرند چون کسانی که از ترس مرگ، غش کرده اند!

"یَنظُرُونَ اِلَیکَ نَظَرَ المَغشِیِّ مِنَ المَوتِ فَاَولَی لَهُم[1]"

(به تو می نگرند چون کسانی که از ترس مرگ، غش کرده اند! پس همین سزاوارشان باد!)

انسانهای حقیر، نفس های ذلیل، مدهوش از ترس مرگ اند. آنها نمی توانند زیبا بمیرند، این محال است. زیرا آنها به زندگی حقارت بارشان عادت کرده اند، پس مرگ را بیگانه می انگارند، دور می پندارند و غریبه و وحشتناکش تصور می کنند. و انسان، گمانش هر چه باشد، با همان روبرو می شود! تنها کسانی که زیبا زندگی کرده اند زیبا خواهند مرد. مرگ برای اینان یک لذت وافر و یک ارگاسم منحصربفرد است. یک سالک حق، رفیق مرگ است، هر جا که برود او را نیز آگاهانه با خود می برد و

[1] محمد،20

رفاقتش را پاس می دارد. او گاه مرگ، چشمانش را بر این جهان آلوده می بندد، خود را از تعلّق به جسمش رها می کند، از ذهن و ذهنیاتش دست می شوید، احساسات و عواطفش را به دور می اندازد، و براحتی از اسارت تمامیِ کالبدها خلاص می شود، و آنگاه چون قطره ای ناب، به اقیانوس عشق و رحمت می چکد. او اینچنین از جزء به کل می رود. مرگ برای سالک، یک هدیه ی بزرگ است. اما برای دیگران همچون لولوی سر خرمن.

182- بهترین تفسیر برای قرآن

بهترین تفسیر، تفسیری بر اساس سکوت و پذیرش است. عملِ زنده است. یک سلوک تسلیم وار است. قال نیست، حال است. زیرا قرآن یک کتاب اسراری است. ریشه در اسرار دارد. و اسرار را نمی توان رمز گشایی کرد، رمز چیز دیگری است. رمز از جنس اسرار نیست. اسرار را باید همانگونه که هست، پذیرفت و در فضایشان شناور شد. این چنین تفسیری، یک عمل زنده است، شناوری در ناشناخته است و این شناوری، با ایمان تو به ظهور می رسد و بارز می شود. برخی می گویند؛ اول باید بدانم و بعد ایمان بیاورم! خیر، این را ایمان نمی گویند. زیرا اگر چیزی را بدانی دیگر نیازی به ایمان ندارد، زیرا می دانی! ایمان بر اساس غیب و نادیدنی شکل می گیرد، نه بر اساس دانایی های ذهنی. "ایمان، یعنی پذیرش ناشناختنی". و نکته ی اسراری همین است؛ "ایمان می آورم تا بدانم، نه

اینکه اگر بدانم ایمان می آورم!". و این دانستن، این آگاهی اعجاب انگیز، تنها با سلوک و در "حال" اتفاق می افتد، و از آنِ اهل دل، یعنی تسلیم شدگان است. وقتی این اتفاق بیفتد، وقتی چنین کیفیتی حاصل شود، هر آیه ای در هر زمان و هر موقعیتی، نوری زنده و آگاهی بخش از خود متجلّی خواهد نمود که لزوماً همان نور پیشین نیست. زیرا زنده است و در تجلّی تکرار نیست.

و اما سطحی ترین تفسیر، تفسیری است که بر اساس پیش داوری ها و برداشتهای ذهنی است. تفسیری است که همواره برای هر آیه بدنبال یک توجیه به ظاهر علمی می گردد. اصحاب ذهن، بیشتر اهل اینگونه تفاسیرند. دوست دارند هر آیه ای را هر جور که شده و با هر توجیهی که هست، ذهن پذیرش کنند، ذهن پسندش کنند. آن هم پسندِ ذهنِ تاریک بشری! پس به ناچار باید محدودش کنند و از اسرار بیندازند، تا با اندک معلوماتشان، سازگار شود! اینها نمی دانند که با این کارشان، یک کتاب سترگ اسراری را، از آگاهیهای شگفت خالی کرده اند و از حَیِّز انتفاع انداخته اند. اینگونه تفاسیر بیشتر بر اساس پیش ذهنی ها و برداشت هایشان شکل گرفته است. و برداشت های ذهنی این و آن لزوماً آن چیزی نیست که در کلام حق است.

183- آفرینش و برانگیختن شما جز مانند یک کس نیست!

"ما خَلقُکُم وَ لا بَعثُکُم اِلّا کَنَفسٍ واحِدةٍ[1]"

(آفرینش و برانگیختن شما [در نزد ما] جز مانند یک کس نیست!)

نسبت خداوند با تمامی موجودات، چه زمینی چه آسمانی، نسبتی واحد است. علم او نسبت به همه یکسان است. اینطور نیست که از کسی چیزی بیشتر بداند و از کسی کمتر. حضور او همه جانبه و گسترده است و همه را در بر گرفته است. عشق و رحمتش عالمگیر است و شامل ریز و درشت تمامی مخلوقات شده است. قدرت بی انتهایش بر هر کجا و ناکجا سایه انداخته و پادشاهی اش حد و حصر ندارد. او بر هر کس و هر چیز احاطه ی یکسان دارد. کامل و یکسان. در چنین عالَمِ عادلانه و همه گیری، کسی نمی تواند بگوید که من تافته ی جدا بافته ام، برترم. جز آنکه فرعون صفت باشد. همه در پیشگاه او، خائف اند، همه حقیر و نیازمند رحمت اند. امام هادی(ع) می فرمایند: "الاَشیاءُ کُلُّها لَهُ سَواءٌ عِلمَاً وَ قُدرَةً و مُلکَاً وَ اِحاطَةً[2]" (علم و قدرت و سلطنت و احاطه ی او بر همه چیز یکسان است). پس این اختلافات و تمایزات که می بینی مربوط به قابلیت ها و ظرفیت های متنوع عوالم شعور و آگاهی است. "تقدّم و تأخّر"، "بالا و پایین"، "قطع و وصل" همه از منظر مخلوق است که معنا یافته اند، نه

[1] لقمان،28
[2] کافی،جلد1

منظر خالق. انسانی که در رنج بسر می برد، بخاطر نوع نگاه و عملکردش است که در رنج است. و اِلّا خداوند، آن به آن، رحمت واسعه اش را به تمام هستی اِفاضه می کند. و این بخشندگی، مقتضای ذات اوست. انسانهای فرزانه به این اِفاضات آگاهند و هر لحظه خود را در معرض آن قرار می دهند، و از همین روست که فرزانه اند. هیچ پارتی بازی در کار نیست، تو نیز می توانی از دوستان خدا و از مقرّبین او باشی. فقط کافیست تسلیم باشی و خود را در معرض این اِفاضات با برکت قرار دهی، همین. خداوند در قرآن، کسانی را که مغرورانه ادعا می کنند که از میان مردمان، فقط ماییم که دوستان خدا و فرزندان اوییم را مورد مذمّت قرار می دهد. زیرا خداوند همه بندگانش را دوست دارد و طالب رشد همه ی آنهاست. او حتی نسبت به گناهکاران مهربان و بخشنده است و از اینکه به راه رشد و صلاح بازگردند، خشنود می شود. ای دوست، در این درگه، تنها معیار بزرگی، تقوا و تواضع است، میزان تسلیم بودن به جریان هدایت خداوندی است. "خَلَقَکُم مِن نَفسٍ واحِدةٍ[1]" (خداوند شما را از یک نَفس خلق کرده است). ما همه از یک "نفس واحده" ایم و چون به این وحدت آگاه شویم، همه واصِل شده ایم. برای نیل به چنین وحدتی، تنها کافیست که آگاهانه خود باشی، همانی باشی که خدا آفریده است، که او اراده کرده است، و تسلیم وار بر اساس فطرت الهی ات زندگی کنی.

---

[1] اعراف،189

184- این عالَم کثرت، شما را به بازی گرفته است.

"أَلهکُمُ التَّکاثُرُ[1]"

(عالَم کثرت، شما را به بازی گرفته است)

فزون طلبی تان در این جهان کثرت، این دنیای پر زرق و برق، این زندان پر از رنگ و لعاب، شما را به بازی گرفته و سرگرم تان ساخته است. چشمان شما پر از تصاویر جوراجور و پر از خواهش است. هر آن به دنبال چیزی روانید. همواره در پیِ تملک و تصاحب اید. شما در جنگل اشیاء گم شده‌اید. در "چیز"ها غرق گشته‌اید. خواهش‌ها و خواستن‌ها، ذهن تان را تکه تکه کرده اند. و همواره در این شهرِبازی، از این بازی به آن بازی کشیده می‌شوید. زیرا پر از خواستن اید. فزون طلب شده‌اید. بندۀ اشیاءاید. این بازیِ خطرناک کار شما را ساخته است. "ألهکم التکاثر". این فزون طلبی، شما را به بازی مرگباری کشانده است. سرگرم شده‌اید و از کار اصلی مانده‌اید. از "وحدت" فقط نامش را شنیده‌اید. از حقیقت آن بی خبرید. وحدت برایتان صرفاً یک واژه است، شما هرگز حقیقت آن را نچشیده‌اید. چه برخوردار از وجودی یکپارچه نیستید و پراکنده اید... و این بیماری "تکاثر" است. دقت کن. "آیه" نمی فرماید که تکاثر، به تو چیزی می‌دهد، می‌گوید تو را به بازی می‌گیرد، فقط سرگرمت می‌کند.

---

[1] تکاثر،1

این دنیا به کسی چیزی نمی‌دهد، با او بازی می‌کند. چه کسی چه چیز دارد؟! در قبر خواهی دید که هیچ. "حتی زرتم المقابر[1]". همه اش بازی بوده است. این فزون طلبی، فقط فرصت تو را بر باد داده و از "وصل" تو را بازداشته‌است. به جای جذب آگاهی، جذب توهّم کرده ای. جذب چیزهایی شده ای که از آن تو نیستند و روزی به راحتی تو را ترک کرده و محو می شوند ...

185- بسوی او، آن وسیله را بجویید!

"وَ ابتَغُوا اِلَیهِ الوَسِیلَةَ ۲"

(بسوی او، آن وسیله را بجویید!)

با وسیله ی مطمئن میتوان به مقصد رسید. و این وسیله ای که آیه شریفه بدان اشاره دارد، "معرفه" است و هر وسیله ای نیست. و وسیله دو گونه است؛ یا چیزی بیرون توست و یا درون توست. آنچه را که جدا از خود حس کنی، بیرون توست و آنچه را که از خود بدانی، درون توست. افضل وسایل آن است که درون تو، و از آنِ توست. تو باید به وسیله ی خودت، به نور خودت نائل شوی. چنین وسیله ای هرگز در هیچ عالَمی از تو جدا شدنی نیست، زیرا خودیت متعالی تو، و استاد درون توست.

[1] تکاثر،2
[2] مائده،35

سالک، حتی اگر در ابتدا از استاد بیرون استفاده کند، لکن نیک می داند که آن خود وسیله ایست که باید او را به استاد درونش وصل کند. و استاد درون، نوری زنده است که تنها می توان با ایمان و یقین و توکّل به آن رسید و از آن برخوردار گشت. انسان ذهنی، هرگز به استاد درون واصِل نمی شود، مگر آنکه با سلوکش، ذهن تاریک اندیش را بدور انداخته باشد و در مقام تسلیم و رضا مُقام کرده باشد. معلمین راستین، کسانی اند که راه را برایت می کوبند و تو را به استاد درونت می رسانند. تو تنها اینگونه به حیات و آگاهی ناب دست می یابی و "مُخلَص" می شوی و از کثرت می رهی. معنای دیگر این کار، نیل به اشراق است. "وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ وَ قَلبِهِ" بدانید که خداوند بین آدمی و قلبش حائل است".

186- از آنچه شما را در آن خلیفه کرده است، انفاق کنید!

"وَ اَنفِقُوا مِمّا جَعَلَکُم مُستَخلَفِینَ فِیهِ[1]"

(و از آنچه شما را در آن خلیفه کرده است، انفاق کنید!)

وقتی با خدا تعامل کنی، آنکه بُرده است تویی. زیرا وقتی چیزی را تقدیم خداوند کنی، یا عین همان را می گیری، و یا بهتر از آن را. مادر موسی، فرزندش را تقدیم خدا می کند، او را به نیل می اندازد. و جواب خدا این است که موسی را در بهترین موقعیت دوباره به مادرش باز می گرداند.

---

[1] حدید،10

"فَرَدَدناهُ اِلَی اُمِّهِ کَی تَقَرَّ عَینُها" (او را به مادرش باز گردادندیم تا روشنی چشمش باشد!). همسر عِمران، نذر می کند تا فرزندی را که در شکم دارد، تقدیم خدا کند، و این کار را می کند، و آن فرزند، مریم(ع) می شود و سروَر زنان عالَم! و به ایّوب، به پاس صبر و ایمانش هم اهلش به او بازگردانده می شود و هم مثل هر آنچه را که از دست داده بود! دقت کن، هم مثل آنها را و هم آنها را! و این پاداشی مضاعف است "وَ آتَیناهُ اَهلَهُ وَ مِثلَهُم مَعَهُم". ای دوست، محال است که تو کاری برای خدا و به نیت او انجام دهی و بهترین پاسخ را نگیری. آنچه که ظاهراً از آنِ ما و در اختیار ماست، همه از ریز و درشت امانتی بیش نیست. ما "مُستَخلَف" در آنیم. ما به واقع کارگزاران خدا در زمینیم. یک سالک حق، کارگزار خوبی است و آنچه که در آن جانشین خداوند شده است را به تمامی به او باز می گرداند. این بدان معناست که لحظه به لحظه "اُفَوِضُ اَمرِی اِلَی اللهِ[1]" را پاس می دارد. و خداوند بخشاینده و مهربان نیز همواره یا عین همان و یا بهتر و بیشتر از آن را در اختیارش می گذارد. ای دوست، "انفاق"، زیباترین و لطیفترین نوع تعامل با خداست. آنکه حاضر باشد که تمام وجودش را تقدیم خداوند کند، دگر چیزهای کوچک پریشانش نخواهند کرد.

---

[1] غافر،44

187- هیچ چیزی نیست مگر آنکه گنجینه هایش نزد ماست!

"وَ اِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ[1]"

(هیچ چیزی نیست مگر آنکه گنجینه هایش نزد ماست!)

گنجینه های هر کسی، حقایق وجودیِ اوست. تو ریشه در حقیقتی داری همچنان که هر چیز دیگر دارای حقیقت خویش است. و "حقیقت محض" خداست، و تمام حقایق دیگر از همین "حقیقت یگانه" بر آمده اند. پس گنجینه های وجود تنها نزد اوست. این وجود دنیوی ات، عاریه ایست، حقیقت وجودت در کیفیتی دگر بسر می برَد. نزد اوست. اگر خداوند تصویر وجودیِ هر کس و هر چیزی را نزد خود، محو کند، آن کس و آن چیز به طرفۀ العین نابود خواهد شد. به تعبیری ریشه اش کَنده می شود. و چنانچه نظرش بر وجودش، مستدام بماند، آن کس و آن چیز جاودانگی را هدیه گرفته است. کاری کن که نظر روح خدا، بر تو خیره بمانَد. با ایمان و عمل صالح، جذبش کن. با محبت و عشق ورزی به مخلوقاتش، شکارش کن. با توحید، حفظش کن. و با تسلیم، استمرارش بخش. هر چه خداوند بر گنجینه های تو بیفزاید، وجودت غنی تر خواهد شد. و هر چه که از گنجینه هایت نازل کند، زندگیِ متعالی تری خواهی داشت. یک سالک، با نوع نگاه و عملش بر گنجینه هایش می افزاید و نظر خیرِ الهی را پاس میدارد.

---

[1] حجر،21

188- ذکرِ سبحان الله بگویید! آنگاه که شب می کنید و آنگاه که به صبح وارد می شوید!

"فَسُبحانَ اللهِ حِینَ تُمسُونَ وَ حِینَ تُسبِحُونَ[1]"

([ذکر] سبحان الله! آنگاه که شب می کنید و آنگاه که به صبح وارد می شوید!)

با پاکی به شب وارد شو، و با پاکی به روز درآ. این راز سلوک است. راز تازگی و سر زندگی است. هر صبح و شام، پاک و بی طرح بودن. هر روز، خالی از برداشت شدن. بی گذشته گشتن. پذیرا شدن. مگذار روز و شب هایت آلوده به تکرار شوند، خود را بشوی، ذهنت را در دریای پاکی و قداست، رها کن. چه تنها "سبحان" است که تو را تر و تازه نگه می دارد. هر ذکر دیگری در این پاکی می جوشد و متبلور می شود. تا سبحان نباشد اذکار دیگر کارآمد نِی اند. زیرا پایه ی کار، پاکی است، "سبحان" است. و سبحان، رهایی است، بی تعلقی است، عین آزادی است، تسلیم شدن به "مطلق" است، یک بی خواهشی است. زیرا سبحان آلوده به هیچ کس و هیچ چیز نیست. وقتی شب و روز خود را در بیکران سبحان بشویی، این یعنی هیچ روز و شب ات، مثل هم نیست، تو پیوسته پاک به لحظه ی دیگر وارد می شوی، همواره در حال زایش و تولدی، در "حال" و "زنده" ای، و بگیر نکته را، و هر صبح و شام، دور ریختنی ها را بدور بریز، و از پوسته ی آلوده ی برداشت هایت با "سبحان" بدر آی.

---

[1] روم، 17

189- چگونه خداوند کارها را آسان می کند!

”فَأَمّا مَن اَعطَی وَاتَّقَی وَ صَدَّقَ بِالحُسنَی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلیُسرَی[1]“

(پس اما؛ آن که عطا کند و خود را صیانت کند و بهترین ها را تصدیق کند، کارها را بر او آسان نماییم!)

خوب دقت کن! اگر میخواهی کارها بر تو آسان شود، اگر میخواهی در رنج و عذاب نباشی، اگر میخواهی ماجراهای زندگی بر تو سهل و آسان بگذرد، و اگر میخواهی سلوکی موفقیت آمیز داشته باشی، راهش همین طُرُق سه گانه است که قرآن بیان می کند. الف) باید اهل عطا و بخشش باشی. انسان بخیل و ممسک، انسان تکخور و خودخواه همواره در رنج و عذاب است، روانپریش و مضطرب است. چنین کسی هرگز مزه ی آرامش حقیقی را نچشیده و نمی فهمد. ب) باید خود را از جذابیت های عالَم ماده، صیانت کنی. با هر احساس زودگذری، جذب این چیز و آن چیز نشوی و خود را به رنگ و لعاب نبازی، زیرا عالَم کثرت تو را به طرفةالعین به اعماق تاریکیهای خود می کشد. جایی سخت که خلاصی از آن براحتی ممکن نمی نماید. ج) باید همواره بهترین ها را تصدیق کنی. بهترین سخن، بهترین عمل، بهترین اندیشه. زیرا بهترین ها برخوردار از لطیفترین انرژهای وجودند، و تو با تصدیق شان، خود را از انرژی ناب

[1] لیل،5تا7



شان برخوردار کرده ای. رعایت این سه مقوله ی عملی و حیاتی، موجب می شود تا هر امری بر تو سهل و آسان گردد و براحتی از هر وادی آشنا و ناآشنایی به سلامت خارج شوی. آنها که همواره در سختی اند، قطعی بدان که عامل به این شیوه های سه گانه نیستند، زیرا محال است کسی به آن عمل کند و باز در سختی باشد. این نکته یکی از اعجازهای عملی قرآن است. امتحان کن!

190- مرا "ضُرّ" مَس کرده است در حالیکه تو "ارحم الراحمین" هستی!

(اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمِینَ[1])

(مرا "ضُرّ" مَس کرده است در حالیکه تو "ارحم الراحمین" هستی!)

"ضُرّ"، ضرر است، خسارت است، اشاره به اسم "ضارّ" است که خود از اسماءالله است. "مَس" کردن، دست کشیدن و در تماس قرار گرفتن است. آنگاه که اسمی از اسماء کسی را "مَس" کند، او را تحت سلطه ی خویش در آورده است. در این آیه، ایوب(ع) تحت اسم "ضارّ" قرار گرفته و پی در پی خسارت می بیند. پس می خواهد از سیطره اش راحت شود، لذا به اسم "ارحم الرحمین" پناه می آورد. این به ما می آموزد که اگر کسی تحت سیطره ی اسمی از اسماء باشد میتواند از حکم او خارج و به حکم اسم دیگری وارد آید. و "دعا" توانایی این کار را دارد. برادران یوسف(ع)

[1] انبیا،83

نیز در دوره ای تحت اسم "ضارّ" قرار گرفته اند لذا به ناچار به اسم "عزیز" که بسیار قدرتمند است پناه می برند "اَیُّهَاالعَزِیزُ مَسَّنَا و اَهلَنَا الضُّرُّ[1]" (ای عزیز! ما و اهل مان دچار "ضُرّ" شده ایم!). تغییر اسماء، که خروج از سیطره ی یکی به دیگری است، چیزی شبیه سفر کردن از قلمرویی به قلمروی دیگر است، که راه دارد. سالکان واصِل راهش را خوب می دانند. و بدینسان می توانند از کیفیتی خارج و به کیفیتی دگر وارد شوند. یکی از راههای بسیار کارآمد، "تضرّع" است "لَعَلَّهُم یَضَرَّعُونَ[2]"، یعنی اِنابه و زاری و نیایش به درگاه حق کردن است. زیرا در این وضعیت، انسان خود را می شکند و در نهایت فروتنی و تواضع قرار می گیرد. و انسانهای فروتن، نادم و خودشکسته را "اسماء" دیگر پذیرایند. پس اگر کسی تحت اسم "منتقم" است و همه اش دوست دارد که از این و آن انتقام بگیرد، اگر بخواهد میتواند به اسم مهربانتر دیگری عروج نماید و کیفیت زندگی اش را تغییر دهد. همچنین است اگر کسی تحت اسم "شدید العقاب" و "شدید العذاب" زندگی می کند و همواره در کیفیت خشونت و خشونت طلبی بسر می برَد، اگر بخواهد میتواند دچار تحوّل شده و به اسم "ارحم الرحمین" در آید. از منظر قرآن کریم، این کار شدنی است. تا زنده هستی، هنوز فرصت هست. و به یاد داشته باش که

---

[1] یوسف،88
[2] اعراف،94

انسان تحت هر اسمی از اسماء قرار بگیرد، رنگ و بوی همان اسم را می گیرد و خاصیت معنایی همان اسم را از خود متجلّی می کند.

191- رحلت زمستانی ورحلت تابستانی!

"رِحلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیفِ[1]"

(رحلت زمستانی و رحلت تابستانی!)

"رحلت"، سفر است و سالکی که چون ماهی در بحر وجود افتاده است، دو سفر عمده دارد؛ سفر اول به زمستان سرد و تاریک است، به جسم آمدن است، به جایی که خورشیدش عمود نیست و زود غروب می کند، و این به تمثیل یک سفر افقی برای جذب آگاهی در زندگی زمینی است. و سفر دوم، به تابستان گرم و روشن است، یک عروج است، به جایی که خورشیدش عمود و مسلط بر وجود است، و این به تمثیل یک سفر عمودی است، کَنده شدن از شب تاریک روح و وصل به "مطلق" است. هنگامی که از یک مرحله به مرحله ی دیگر رحلت می کنی، به واقع در مرحله ی قبل مرده ای و در مرحله ی جدید زنده گشته ای. "رحلت" برای سالک یک سفر جانانه از "من" به "خود متعالی" است که با آن، لباس تاریکی و انجماد را کَنده و به نور حیات بخشِ روح رهسپار می شود. آنکه به این مقام رسد، به "اِیلاف" می رسد، به مقام الفت می رسد،

[1] قریش،2

به جمع می رسد و به وحدت نائل می گردد. چنین کسی دیگر ترسی نخواهد داشت، گرسنگی نخواهد کشید، چه در خانه ی امن الهی خویش بسر می برَد. پس باید که تنها ربّ این خانه را بنده باشد "فَلیَعبُدُوا رَبَّ هذَا البَیتِ".

192- هر عالَمی طعامی دارد!

"فَجاءَ بِعِجلٍ سَمِینٍ[1]"

(گوساله ی فربهی آورد!)

وقتی هفت آسمان و زمین هست، پس هفت نوع شعور و آگاهی نیز هست. این بدان معنی است که هفت نوع از طعام نیز وجود دارد، و اهل هر عالَمی برخوردار از طعام خویش است. ابراهیم(ع) برای میهمانان الهیِ خویش، که به واقع رسولان آسمانی اند، گوساله ی فربهی می آورد. حال آنکه آنها گوساله خور نیستند، غذایشان از جنس تاریکی نیست، از جنس "نور" است. نور خوارند. ای دوست، مغز خواران، کجا معده ی پوست خواری دارند؟! "فَلیَنظُرِ الانِسانُ اِلَی طَعامِهِ[2]" (پس باید هر انسانی به غذای خویش بنگرد!). بدان که غذای هر کس مطابق با عالَم او، میزان شعور او، و متناسب با لایه ی آگاهی یی است که از آن بر آمده است.

---

[1] ذاریات،26

[2] عبس،24

پس هر غذایی را بر دهان مگذار و هر اندیشه ای را مخور، چه برخی طعام ها اگرچه برای جمعی غذاست، اما برای برخی دگر، سمّ مهلک است. چه "حَسَناتُ الاَبرارِ سَیِئاتُ المُقَرَّبینَ"[1].

193- پس ظاهرشدند!

"فَاَصبَحُوا ظاهِرِینَ"[2]

(پس ظاهر شدند!)

یک معنای ظاهر شدن را میتوانی همان چیره شدن و غلبه یافتن بر دشمن متعارف بگیری، که بسیاری بر همین معنا رفته اند، دیگر آنکه می توانی آن را به معنای به ظهور رساندن فطرت الهی ات، نور وجودت، و نیروی نهفته در سرشت ات بگیری که در واقع برای همین به زمین آمده ای. حقی در وجود توست که باید به ظهور برسد. این آیه شریفه در رابطه با اهل ایمان است که خداوند یاری شان می کند تا "ظاهر" شوند! تا حقیقتِ وجود خود را به ظهور رسانند. زیرا هر عالَمی، ظهور خود را دارد و هر تولدی، ظاهر شدنی. دانه ای الهی در وجودت کاشته اند که باید به ظهور رسد و به ثمر نشیند. "کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ" (هر کس همان شود که برایش خلق شده است!). و دقیقاً از این روست که دشمنانی که مانع

---

[1] سیره ی حلبیه جلد 1 صفحه ی 298

[2] صف،11

رشد و بالندگی اهل ایمان و تسلیم اند، محکوم به شکست اند. و دشمنان اصلی هر سالک، اوصاف رذیله ی اوست. پس اینان به پاس یاری خداوند به عاقبت نیک شان خواهند رسید و خودِ متعالی شان را دریافت خواهند نمود.

194- کفشهایت را درآور!

"فَاخلَع نَعلَیکَ[1]"

"کفشهایت را در آور"! کجا میخواهی بروی؟! دگر جایی برای رفتن نیست. تنها جا همینجاست، نزد من! دگر به جایی نرو، از من دور نشو. دل به تعلّقی نسپار. من همه چیزم، همه جایم، همه کس ام. با من باش و بی من نباش. به خانه ام در آ. خانه ای که باز است، آزاد و بی حصار است، کل است، یک بهشت واقعی است. بگذار عرشم را بر قلب تو بنا کنم، عشقم را بر تو ببارانم، تا تو در نزدم جاودانه بمانی.

---

[1] طه،12

195- آنچه را که انفاق کنید او جایش را پر خواهد نمود!

"وَ ما اَنفَقتُم مِن شَیءٍ فَهُوَ یُخلِفُهُ1[1]"

(آنچه را که انفاق کنید او جایش را پر خواهد نمود!)

در فرهنگ قرآن، انفاق کردن به معنای از دست دادن نیست، بلکه به مفهوم بدست آوردن است. زیرا در قاموس هستی، بخشیدن، برخوردار شدن است، و عطا کردن، داشتنِ حقیقی است. به آیه دقت کن، آنچه را که انفاق کنی، این خداست که جایگزینی اش را بر عهده می گیرد، نه کس دیگر! این بدان معنی است که تو در انفاق همواره با خودِ او در تعاملی! و چه چیزی و چه کسی بهتر از خودش؟! خدا بجای همه نبودن ها و نداشتن هاست. تو با انفاق، خدا را از آنِ خود می کنی. این انفاق که قرآن می گوید، توسعه ی زندگی است. سالک با انفاق خویش زندگیش را وسعت می بخشد و خود را از زندان تنگ و تاریک منیّت بیرون می کشد. انفاق در نگاهی فراگیر، توسعه ی زیبایی، توسعه ی عشق و محبت، توسعه ی فهم و درایت، و ایجاد وحدتی اصیل و باطنی است. انفاق، تو را با هستی آشتی می دهد و نگاهت را مملو از صلح و یکپارچگی می کند. انفاق، از جزء به کل می بَرَد. هر چه را که جایش را خالی کنی، خداوند آن را پُر خواهد کرد! عجب نکته ی زیبایی! بی شک آنکه در انفاق می بَرَد، تویی و خداوند چه نیکو مولا و یاوری است "نِعمَ المَولَی و نِعمَ النَّصِیر".

---

[1] سبا، 39

196- من شکایتِ پریشان حالی و اندوه خود را به خدا می برم!

"اِنَّما اَشکُو بَثّی وَ حُزنِی اِلَی اللهِ[1]"

(من شکایتِ پریشان حالی و اندوه خود را به خدا می برم!)

در عالَم معنا، شکایت را بر چند نوع گفته اند؛ یکی شکایت از دوست به غیر دوست. یکی شکایت از غیر دوست به دوست. و دیگر شکایت از دوست به دوست.

شکایت کردن از دوست، نزد غیر دوست، ناجوانمردانه و خلاف فتوّت است، چه آن نشان از بیزاری از دوست است. شکایت بردن از غیر دوست به دوست، نشان از توجه به غیر است و شرک می نماید. و اما تنها شکایت از دوست به دوست، عین توحید است. و یعقوب(ع) به عنوان موحّدی یگانه پرست، این نکته را خوب می داند، پس شکایتِ غم و اندوه خود را تنها نزد حضرت دوست می برَد. چه او از خداوند چیزهایی می داند که دیگران نمی دانند! "اَعلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعلَمُونَ[2]". یک سالک فرهیخته، جز با پروردگارش درد دل نمی کند و حزن و اندوهش را نزد غیر نمی برَد. زیرا نیک می داند که هر آنچه تقدیر بر او بباراند، از سوی آن یگانه ای است که رفعش نیز با خودِ اوست.

---

[1] یوسف،86

[2] همان

197- شما را به نهری امتحان می کند!

"اِنَّ اللهَ مُبتَلِیکُم بِنَهَرٍ[1]"

(خداوند شما را به نهری امتحان می کند!)

امام صادق می فرمایند: "النَّهرُ هُوَ الدُّنیا" (این نهر همان دنیاست!). و چه تشبیه خوبی! نهر، جریان دارد، توقفی در کارش نیست. لحظه ای اینجاست و لحظه ی بعد جایی دیگر است، امروز به دست توست و روز بعد در دستان دیگری است. از نهر میتوان فقط به قدر کفاف بهره بُرد. هر نوع زیاده خواهی، زندان روح است، فرو رفتن در تاریکی است. و همه ی ما به نهر دنیا مبتلا شده ایم. نهری که آب آن سیری نمی آورد، هرچه بیشتر بنوشی، تشنه تر و حریص تر می شوی. ما آن به آن داریم امتحان پس می دهیم. این نهر، مایه ی امتحان ماست. بگذار این نهر بچرخد، خودخواهانه سدش نکن، وسوسه نشو، فریب داشتنش را مخور، دل به آن نبند و جاخوش نکن. روحت را برگیر و به فرای نهر برو. تو تنها اینگونه است که میتوانی سپاه جالوتِ نفس را مغلوب کنی، از شرّشان راحت شوی، و به حریّت ذاتی دست یابی.

---

[1] بقره،249

198- وقتی موسی(ع) میگوید: من آتشی را دیدم!

"اِنّی آنَستُ ناراً[1]"

این جمله ی موسی(ع) را اغلب مترجمان به عبارت "من آتشی را دیدم!" ترجمه کرده اند، اما باید گفت که فعل "آنَستُ" ریشه در "اُنس" دارد، و این رؤیت، هر دیدنی نیست! اُنس داشتن پیش از آنکه بیرونی باشد یک مقوله ی درونی است، یک ارتباط تنگاتنگ قلبی است، نوعی رؤیت آرامش بخش است. نه اینکه اتفاقی در بیرون نیفتاده است بلکه آنچه اتفاق افتاده است از باطنِ وجود سر بر آورده و آنگاه به ظهور رسیده است. زیرا ظاهر تابع باطن است. "آنَستُ" دیدنی بر اساس محبت ذاتی است. پس موسی(ع) هنگامی که این نار محبت را می بیند، اهلش را که مجموعه ای از اوصاف بشری اش است با خود نمی بَرَد! او باید "فرد" برود، تنهای تنها."یَأتِینا فَرداً". ای دوست، طبق فرموده ی قرآن، "خداوند بین آدمی و قلبش است "اِنَّ اللهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ وَ قَلبِهِ[2]"، و "عرش" او بر قلب بنده ی با ایمانش بنا شده است. بر این اساس، این حقیقت درون است که در بیرون متجلّی می شود. آیات اَنفُس است که آفاق را می سازد، و این تنها موسی(ع) است که آن آتش را می بیند، نه کس دیگر. "آنَستُ" متکلم وحده است. این "اُنس" یک اُنس ذاتی است. موسی(ع)،

---

[1] طه،10
[2] انفال،24

حقیقت وجود را دیده است نه یک آتش عادی را. حقیقتی که میتوان با آن اُنس گرفت. و انسان با چیزی اُنس نمی گیرد مگر آنکه پیشاپیش یک ارتباط ذاتی و هماهنگ و بر اساس محبت با آن داشته باشد. این نکته را آیات دیگر نیز تایید می کنند. خداوند پیش از اینها موسی را برای خودش ساخته است "اِصطَنَعتُکَ لِنَفسِی[1]" (تو را خاص خودم ساخته ام)

199- دل کندنِ زیبا!

"وَاهجُرهُم هَجراً جَمِیلاً[2]"

(از آنها دل بِکَن، دل کندنی زیبا!)

هر رفتنی، مَرکَبی دارد متناسب با خودش. دل کَندن، مَرکَب سلوک است. هر چه بیشتر ببخشی و از آن دل بکنی، بالاتر می روی. از هر چه عبور کنی، به خودیت خود، نزدیکتر می شوی. هر چه بیشتر آگاهی ببخشی، آگاهتر می گردی. و هر چه بیشتر خدمتگزار خداوند شوی، جهانِ هستی بیشتر در خدمت تو خواهد بود. به زیبایی دل کندن، یعنی هر آنچه که هست و نیست را تقدیم خدا کردن. تکیه به این و آن نداشتن. از کثرت عبور کردن و در "توکّل" مأوا گزیدن و از "کل" بهره مند گشتن. و به یاد داشته باش که "جمیل" از اسماء نیک خداوند است که سالکان را با آن لحظه به لحظه کار است.

---

[1] طه،44

[2] مزمل،10

200- یَأجُوجَ وَمَأجُوجَ

"اِنَّ یَأجُوجَ وَ مَأجُوجَ مُفسِدُونَ فِی الاَرضِ[1]"
(براستی که یأجوج و مأجوج در زمین فساد می کنند!)

به آیه دقت کن! آنها هم اکنون فساد می کنند، نه اینکه بعداً فساد خواهند کرد. بیان آیه، قطعی و حالیه است و توجه به آن سزاوار و حیاتی است. پس یأجوج و مأجوج باید هم اکنون حضور داشته باشند تا فساد کنند. و اگر فسادشان را نخواهیم، ذوالقرنینی صاحب مکنت و قدرت می خواهد تا آنها را به بند کشد! و آن کسی نیست جز روح الهی. و اما یأجوج و مأجوج، طبق فرمایش امام صادق(ع) که سُلَّمی(313 ق) در "حقایق التفسیر" خود آورده است؛ "یأجوج؛ همان نفس توست که تمایل به گناه دارد، و مأجوج؛ همان نیروی وسوسه انگیزی است که تو را به آن معاصی وا می دارد" [یأجُوجُ نَفسُکَ المائِلَهُ اِلَی المَعاصِی، وَ مَأجُوجُ هَواکَ فَهُوَ داعِیکَ اِلَی المَعاصِی]. ای دوست، از این منظر که بنگری، جهان امروز پر از یأجوج و مأجوج است. زیرا به فرموده ی قرآن؛ فسادی که خشکی ها و دریاها را فرا گرفته، ماحصل دستاورد انسان است "ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَ البَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاسِ[2]".

---

[1] کهف، 94
[2] روم، 35

201- گاوی را قربانی کنید!

"اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تَذبَحُوا بَقَرَةً[1]"

(خداوند شما را فرمان می دهد که گاوی را قربانی کنید!)

نه این گاو، گاو متعارف است و نه قربانی کردنش، قربانی کردن معمول. زیرا در کشتارهای معمول، قربانی می میرد، اما در اینجا قربانی، زنده ای است که زندگی بخش می شود. برای همین است که می فرماید؛ اگر بخشی از آن را به مرده ای بزنید، آن مرده زنده خواهد شد. در این "بقر"، زندگی نهفته است، سرشار از حیات است! وقتی آن را بشکافی – بقر به معنای شکافتن نیز هست – از آن جریان زندگی بیرون می زند و جهان مرده را حیات می بخشد. این گاو و قربانی، اشاره به زندگی است، نه مرگ. اشاره به تولد دوباره است، چیزی از درون، دوباره بیرون را فرا می گیرد. این گاو، مردنی نیست، چونان دانه ای که در زمین کاشته می شود، دوباره جوانه زده از خاک سر بر آورده و خود یک شجره ای پر از دانه های زندگی بخش می گردد. ای دوست در همه ی ما، فطرتی پاک و نورانی است که هم زنده است و هم زندگی بخش. اگر خودخواهی های نفسانی مان را که چون دیوی، آن فطرت الهی را به زندان کشیده، قربانی کنیم، اگر شجاعت کنیم و ذهن تاریک اندیش را دور بیندازیم، نور حیات و آگاهی از این فطرت الهی، بیرون زده، متجلّی خواهد شد. اشراق و

[1] بقره،67

روشن بینی، به همین معناست، آن نائل شدن به این نور حیات بخش است که همواره با خود تو بوده است. فقط کافیست منیّت خویش را قربانی کنیم.

202 - مانعِ عذاب عادلانه الهی!

"وَ ما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُم وَ اَنتَ فِیهِم[1]"

(تا تو در میان شان هستی، خداوند عذابشان نمی کند!)

خداوند را دوستانی است ناب و "مُخلَص"، که در دوستی شان صادق اند و تنها توجه شان به اوست. پس دوست شان دارد و آنها نیز دوستش دارند. و تا این رابطه ی عاشقانه و اصیل پا بر جاست، فرصت توبه و استغفار برای دیگران باقی است! چه وجود ملکوتی اینان است که مانع از عذاب عادلانه الهی است. مباد بروند، که اگر بروند، "رحمت" آن روی "غضب" خویش را آشکار خواهد نمود.

203 - شما را از یک زن و مرد آفریدیم!

"اِنّا خَلَقناکُم مِن ذَکَرٍ وَ اُنثَی وَ جَعَلناکُم شُعُوبَاً وَ قَبائِلَ لِیَتَعارفُوا[1]"

(ما شما را از یک زن و مرد آفریدیم و آنگاه شما را ملتها و قبائل مختلفی قرار دادیم تا نسبت به یکدیگر شناخت یابید!)

---

[1] انفال،33

ما را برای معرفت و شناخت به زمین فرستاده اند. فرستاده اند تا در یک زندگی مسالمت آمیز جذب آگاهی کنیم. با هم آشنا شویم، مدارا کنیم، عشق بورزیم، و حیات جمعی و آگاهانه را تجربه کنیم. زیرا همه ی ما از یک رگ و ریشه ایم. اما ما در اینجا همدیگر را می کشیم، آواره می سازیم، محروم می کنیم، و بجای شناخت که با عشق توأم است، جهل و نفرت می پراکنیم. بشر امروز فلسفه ی وجودی اش را فراموش کرده است. او از یاد برده است که این حیات زمینی، یک مدرسه ی آگاهی است. مدرسه ای که هر چند از کلاس های مختلف تشکیل شده است، لکن در کل یک مدرسه ی واحد است. شناخت در این مدرسه ی اسرار آمیز، با زندگی کردن و ارتباط داشتن ممکن است، با نرم بودن و پذیرای یکدیگر شدن میسر است. و حصول به چنین شناختی، نیل به چنین درایتی، صبر و تحمل می خواهد، گذشت و مدارا می طلبد. تمدن ها باید با هم ازدواج کنند، نه اینکه بجنگند. زیرا شناخت محصول نزدیکی و قرابت است. آدم چون حوا را "شناخت"، فرزندش تولد یافت. "شناخت" موجب زایش است، نه مرگ. ای دوست، یک سالک قرآنی، این فرصت طلایی شناخت را که موهبتی الهی است، از دست نمی دهد و در همه حال "صلح کل" را پاس می دارد.

---

[1] حجرات،13

204- ای اهل کفر!

"یا اَیُّهَا الکافِرُونَ[1]"

یک سالکِ حق، وقتی چنین آیه ای را می خواند، نگاهش به اوصاف ناپسند و ناسپاس خودش است. او گریبان نفس امّاره ی خودش را می گیرد. چه نیک می داند که سرچشمه کفر و ناسپاسی هموست. ای دوست! اهل کفر، خصلت های ناسپاس خود ماست. مایی که زندگی از حق گرفته ایم و تسلیمش نیستیم. به کجا می نگری، به که می نگری؟! گریبان که را می گیری؟! وجودی که پر از اباطیل، پر از حرص، طمع، حسد، کینه، خشم، دروغ، فریب، خودخواهی و فزون طلبی است، خود معدن کفر و ناسپاسی است. سالک هر گاه چنین آیاتی را بخواند باید لرزه بر اندامش بیفتد و اِنابه و استغفار کند، نه اینکه خود را مؤمن تلقی کند و دیگران را کافر. و یادت باشد که پیامبر (ص) فرمود که بدترین دشمنانت در وجود خود توست. "اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتِی بَینَ جَنبَیکَ[2]"!

---

[1] کافرون،1

[2] تنبیه الخواطر، ورام بن ابی فراس، ج 1، ص 59؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج 67، ص 64؛

205- هیچ معبودی جز او نیست.

"یا قَومِ اعبُدُوا اللهَ ما مِن اِلهٍ غَیرُهُ اَفَلا تَتَّقُونَ[1]"

(ای قوم من، خدا را بنده باشید که هیچ معبودی جز او نیست. آیا خود را صیانت نمی کنید؟!)

بندگیِ غیر حق، مخرّب است، نابود کننده است، خودزنی باطنی است. بنده ی که هستی؟! بنده ی پول، بنده ی قدرت، بنده ی مقام؟! بنده ی تعلقات؟! بنده ی کار؟! بنده ی آبرو؟! بنده ی دوست و آشنا؟! بنده ی حرف مردم؟! اینها که در ذهنت خدا شده اند، خود منشاء درد و رنج اند. تنها حقیقت است که تو را از این جهنم گذر می دهد و از رنج می رهاند. جز "حقیقت محض"، هیچ کس و هیچ چیز شایسته ی عبودیت نیست. تنها این پرستش است که تو را حافظ و نگهبان است و به بهشت خویش واصِل می کند. پس شجاعت کن و یکبار برای همیشه همه ی این خدایان دروغین را بدور بریز. ذهنت را خلاص کن، قلبت را خالی کن و بارشان را از دوشت بردار.

[1] اعراف،65

206- صدای سکوت

"فَلا تَسمَعُ اِلّا هَمساً ۱"

(جز صدای سکوت نشنوی!)

صدایی است شبیه هیس که نشان از ورود به عالَم دیگر است. این صدا را از قدیم الایام سالکان فرهیخته همانها که اهل سلوک عملی اند، می شناخته اند. زیرا جایی که حضور "خدای رحمن" پر رنگ و فراگیر است تمامی صداهای دیگر خفه می شوند "وَ خَشِعَتِ الاَصواتُ لِلرَحمَن[2]". سالکان با سکوتی همه جانبه و با دریافت چنین نشانه ای، برای کسب آگاهی به عالَم دیگر، وارد می شدند. این کیفیتی است که ورای خواب و بیداری عادی است. یک هشیاری از نوع روحی است، نه ذهنی. گاه از آن به نوای نی و هیس مار، و گاه به صدای پایی که بسیار آرام در حال حرکت است نیز تعبیر شده است. گویند که بیداری کوندالینی نیز با چنین صدای بسیار نرم و آهسته ای آغاز می شود و سالک را با خود به جهانهای دیگر می برَد. این خاموشی سالکانه، آگاهی های خود را دارد. برخی به آن معرفت خاموش گویند که با کلمات و واژه هایی ذهنی قابل شناسایی نیست. فهم آن پیر فرزانه می خواهد. امروزه در غار های وِلیا، سنگ نوشته هایی یافته اند که نشان می دهد "پارمنیدس" حکیم یونان

---

[1] طه، 108

[2] همان

باستان، از این صدای خاصِ سکوت آمیز، که معبر ورود به جهان دیگر است، یاد کرده است. چنین سکوتی آگاهی ناب می آورد زیرا سالک خود را طبق فرموده ی آیه شریفه، در حضور خدای رحمن حس می کند. و خدای رحمن یگانه معلم راستین حقایق است.

207- کسانی از شما که وفات یابند و ازواجی بجا گذارند!

"وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّونَ مِنکُم وَ یَذَرُونَ اَزواجَاً[1]"

(و کسانی از شما که وفات یابند و ازواجی بجا گذارند!)

"وفات" لزوماً به معنای مرگ متعارف نیست. آن به معنای باز پس گیری است. کلمه ای است که برای طلب عهد و پیمان و امانت وضع می شود. "زوج" نیز در قرآن تنها به معنای همسر متعارف نیست و از معانی مختلفه آن در مقاله ای مستقل در کتاب "روح ربانی" بحث کرده ایم. اکنون با نگاهی دگر به درون انسان، و با توجه به روایتی که "سُلّمِی" در "حقایق التفسیر" خود از قول امام صادق(ع) آورده است به وجهی دیگر از این آیه شریفه سلوک می کنیم، چه توجه به آن، سالک را به جهانی پر رمز و راز وارد می کند. ایشان می فرمایند: "متوفّی از زوج، سه گونه است؛ یا نفس است که زوجش، خواهش است، یا قلب است که زوجش عقل است، و یا روح است که زوجش نور است!" هر کدام از این سه وجه

[1] بقره،234

وجودیِ انسان، دارای زوج خویش است که با همان، جنبندگی، پویایی و کارآمدی دارد. "نفس" با خواسته های نفسانی، پویندگی دارد، خواسته ها، او را به حرکت وا میدارند. زوج "قلب"، عقل است که در صورت سلامت باعث توازن و کارآمدی آن می شود. و زوج "روح"، نوری است که توجه به حیات و آگاهی را سبب است. تاثیرگذاری اش با اوست. هنگام جدایی و انفصال این سه وجه وجودی، از ازواجشان، کیفیتی دیگر در وجود آدمی شکل می گیرد که قرآن کریم آن را در چندین جا مورد توجه قرار داده، و فرامینی صادر می کند که معصومان(ع) و صاحبان روح های بزرگ، بر نکات آن اشراف دارند.

208 - شما راچه شده است که وقتی گفته می شود در راه خدا سلوک کنید، به زمین چسبیده اید!

"ما لَکُم اِذا قِیلَ لَکُم انفِرُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اثّاقَلتُم اِلَی الاَرضِ[1]"

مراد از "اِثاقَلتُم"، سنگین شدن و عدم لطافت است. به تاریکی بیشتر فرو رفتن است. چسبیدن به جهان ظلمانی است. دنیاطلبی و دنیاخوری است. حال آنکه دعوت خدای لطیف، به لطافت و سبکبالی است. به گذر از تاریکی و ورود به عالَم حیات و آگاهی است. و هم انس و هم جن، هر دو از سنگین شدگانند "اَیُّهَ الثَّقَلانِ". ارگانیک و غیرارگانیک فرقی ندارد، هر

[1] توبه،38

آنکه به حیات زمینی چسبیده است، هر آنکه هواخواه دنیاست، از سنگین شدگان است. زیرا زمین، سنگینی را بر می گیرد و آسمان لطافت را. جسم، خاکی است و روح آسمانی. روحت را از توجه به ماده، به خدای خالق ماده بر گردان که تنها همین سلوک در "راه الوهیت" است که سنگینی ها را می زداید و سالک را به منزل حقیقی اش رهنمون می شود.

209 - آمده ام تا پاره ای از چیزهایی را که بر شما حرام شده، حلال کنم!

"لِأُحِلَّ لَكُم بَعضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَیکُم[1]"

(عیسی مسیح: من آمده ام تا پاره ای از چیزهایی را که بر شما حرام شده، حلال کنم!)

مسیح(ع) برای ساده کردن آمده است، او اهل سادگی و نرمی است. تمام قدرتش به همین نرم بودنش است. آمده است تا آدمی را از رنج حصارهای تنگ و تاریک ذهنی برَهاند. آنکه مملو از "روح القدس" است اینگونه است، لطیف است و در لطافت سیر می کند. اما گویی بنی اسرائیل، ساده خوری را نمی پسندند، سختی و سخت خوری را طالبند! اگر کسی بیاید و ساده ترین راه را بسوی خدا بیان کند، به او مشکوک می شوند! اما اگر کسی هر چیزی را پیچیده و سخت جلوه دهد، او را

[1] آل عمران،50

جنس اصلی می انگارند! و این یک بیماریِ زندگی گیر است. محرومیت از حیات و بالندگی است. پیامبران الهی، همه شان آسان گیرند و زندگی گیر نیستند. آنکه سخت گیر است بویی از رسالت انبیاء نبرده است. زیرا در دین خدا، سختی نیست، حَرَجی نیست. دین خدا، روان است، هماهنگ با زندگی است، خود زندگی است. و این ذهن تاریک اندیش بشری است که آن را سخت و پیچیده کرده است. اکنون چند حدیث از پیامبر (ص) را دریاب، چه همان روح القدسی که نزد عیسی(ع) است، نزد پیامبر اسلام(ص) نیز هست.

- از سختگیری در دین بپرهیزید زیرا خداوند آن را آسان قرار داده است[1].
- خداوند مرا برای رنج دادن دیگران، و یا رنج دادن خودم بر نینگیخته است بلکه مرا به عنوان معلمی آسانگیر بر انگیخته است[۲].
- من و اُمَّتم، از تکلّف و سختگیری بیزاریم[۳].
- همانا دین، آسانی و سادگی است[4].

---

[1]کنز العُمال ج 3 ص 35
2صحیح مسلم ج 2 ح 29
3تفسیر الثعلبی ج 8 ص 218
4روضه الکافی ص 146

210- محبت الهی

"اَلقَیتُ عَلَیکَ مَحَبَةً مِّنّی وَ لِتُصنَعَ عَلَی عَینِی[1]"

(محبتی از خودم را بر تو افکندم تا تحت نظرم پرورش یابی!!)

"محبت الهی"، هر محبتی نیست، مقام ربوبیّت دارد. آن اصل و جوهره ی حیات است. یک نیروی لطیفِ جاذب و تسلیم کننده است. و چنین محبتی است که اگر خداوند بر وجود کسی بیفکند، دوست و دشمن، دوستش خواهند داشت و چه بدانند و چه ندانند، خواسته یا ناخواسته، از او مراقبت خواهند نمود. به پاس وجود چنین محبتی است که فرعونیان از کودکی چون موسی، با جان و دل مراقبت می کنند! این محبت، یک مفهوم انتزاعی نیست، نیروی زنده و هوشمند است، بصیری است که بصیرت را موجب می شود. دقت کن! "تا تحت نظرم پرورش یابی"! این محبت، مملو از الوهیّت است، سرشار از نیروی سازنده است، صانع است، "لِتُصنَعَ"! (تا ساخته و پرداخته گردی!). محبت الهی، شبیه محبت های کور بشری نیست، تاریک و بلا تکلیف نیست، روشن و حکیمانه است، حیات بخش و پیش برَنده است. یک سالک، تمام در و پنجره های وجودش را به روی چنین محبتی باز می کند، از آن نوش می کند و جز آن را مجذوب نمی گردد. راه جذب چنین محبتی، دوست داشتن خداست. وقتی با تمام وجود دوستش داشته باشی، دوستت خواهد

---

[1] طه،39

داشت. این قانون هماهنگی است. و نشان آنکه خدا را دوست دارد آن است که به داده و نداده اش تسلیم است. مقدّراتش را خوب و بد نمی کند و هر آنچه از دوست رسد را با جان و دل می پذیرد و با جریان حیات، جاری می شود. زیرا می داند که؛ "کُلٌّ مِن عِندِ الله" (همه از نزد خداست!) و اینگونه است که "یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ" (دوست شان دارد و دوستش دارند!) محقق می شود، با تسلیم محض!

211- بین دو نیکی!

"الحُسنَیَینِ[1]"

برخی تصور کرده اند، که معنای آیه ی "یکی از دو نیکی"، آن است که هرگاه در موقعیت بین دو خوبی قرار گرفتی، یکی را انتخاب کن! هر کدام را که انتخاب کردی خوب است! البته این یک معناست، اما وجهی عمیق و ناپیدای دیگری نیز در کار است. دقت کن! و آن این است که "بین" دو نیکی باش! تو انتخاب نکن. تو دست به انتخاب نزن. در میانه باش. در مرکز نیکی ها باش. آنگاه که دست به انتخاب یکی از نیکی ها بزنی، تو فاعل گشته ای، از کیفیت تسلیم خارج شده ای، پس باید مسئولیت فعل خود را هم بپذیری. اگر به تمثیل A راانتخاب کنی یا B را، این بدان معنی است که به همان طرف کشیده می شوی، و هر انتخابی ماجرای خود را

[1] توبه،52

دارد. یک سالک دست به انتخاب نمی زند اگر چه هر دو امر خوب باشد. او چنان در تسلیم فرو می رود تا خداوند برای او انتخاب کند. خداوند، او را به سوی خیرش بکشاند. حال آنکه انسان معمول در چنین موقعیت هایی بسرعت دست به انتخاب می زند. و انتخاب از ذهن بر می خیزد. یک سالک، در "بین" قرار دارد، نه در ذهن. او "اُمَّةً وَسَطاً" است. او "خَیرَ اُمَّةٍ" است. چنین کسی همواره در وسط و در مرکز خوبی هاست، نه در یکطرف آنها. این "بین" که می گویم، از آنِ کسانی است که از تضادها جهش کرده اند، دارای وجودی به وحدت رسیده و "خیر" اند. فراتر از "خوب و بد" اند. دقت کن! این "بین"، همانجایی است که الوهیتت در آن قرار دارد "وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ وَ قَلبِهِ" (بدانید خداوند "بین" آدمی و قلبش است). این "بین" همانجاست که قوام دارد! "وَ کانَ بَینَ ذلک قَواماً". این "بین" همانجاست که "کلمه ی واحده" قرار دارد، همان کیفیتی است که به آن دعوت شده ایم "تَعالَوا اِلَی کَلِمَةٔ سَواء بَینَنا و بَینَکُم" (بیایید بسوی کلمه ای که "بین" ما و "بین" شما یکسان است!) این "بین" در قرآن، بسیار مهم و حیاتی است. یک کلمه ی کلیدی است. کیفیتی است متعالی که نیل به آن سلوکی جانانه می طلبد، نه انتخاب نفسانی این و آن.

212 - هدایت الهی

“وَ هُدُوا اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ القَولِ وَ هُدُوا اِلَی صِراطِ الحَمِیدِ1“
(و هدایت شدند به سخن پاک، و هدایت شدند به راه ستودنی!)

این هدایت شدن، این ”هدو“، یک جریان زنده ی انرژیایی و حیات بخش است. آن سالکی که با چنین جریانی، هماهنگ شود، بسوی لطافت و نرمی رهسپار شده است. از حسن تصادف، جالب است بدانی لفظ هدو، در زبان فرهنگ آسیای شرقی نیز به همین معناست، مراد از آن، یک جریان زنده و یک ارتعاش انرژیک حیاتی است که میتوان با آن همراه و هماهنگ شد. عشق و خدمت، هدوی خود را دارد، همچنانکه شهوت و غضب نیز برخوردار از هدوی خویش اند. ای دوست، ”هدایت الهی“ یک واژه ی انتزاعی نیست بلکه یک جریان زنده است. وقتی به جریانِ سخنِ نیک وارد شوی، بهترین سرنوشت را بر خود رقم زده ای. زیرا کلام تو، اندیشه ی توست و اندیشه ی تو، سرنوشتت را می سازد. وقتی به جریانِ ستایش از حقیقت و زیبایی فرو افتی، حیات، زیباترین و دلنوازترین صورتهای خود را به تو نشان خواهد داد. در این آیه ی شریفه، دو فعل هدایت است برای یک راه. ”سخن پاک“ و ”ستایش حقیقت“، واحد اند و به یک کیفیت منجر می شوند. سخن پاک، همان ستایش حقیقی است

[1] حج،24

که آلوده به غیر نیست، منبعث از هیچ انگیزه و برداشت و قضاوتی نیست، زیرا نفسی در کار نیست. آنچه که هست تسلیم و خدمتگزاری به "کل" است. "سخن پاک" ثمره ی "نگاه زیبا" است و این خود اوج "حمد" و ستایش است. همان هدایت الهی است که حقیقت زندگی است. تنها مسیری است که خلاقیت و پویایی به بار می آورد.

213- جادووجادوگر

"لا یُفلِحُ السّاحِرُ حَیثُ اَتَی[1]"

(ساحر هر جا که رود موفق نخواهد بود!)

جادو به معنای فریب و خیال افکنیِ خالی از حقیقت است. و از این روست که در قرآن مورد مذمّت قرار گرفته است. اما این بدان معنا نیست که خالی از اثر گذاری است. جادو زمانی به وقوع می پیوندد که جادوگر بتواند ذهن قربانی خود را در اختیار بگیرد. زیرا مجموعه طرفندهای شعبده و سحر و جادو ... در طبقات زیر ذهنی قابل اجراست. این مقولات هر چند در روندِ کار و در شدّت و حِدَّت و تاثیرگذاری متفاوتند اما در جوهره ی کارشان که فریب است مشترک اند. استفاده از انرژی های مخرّب و گسیل شان بسوی قربانی، روندِ اصلی جادوست. او باید با جهت دهی انرژی های مخرّب کاری کند تا دیگران چیزی را بشنوند یا

[1] طه،69

ببیند یا حس کنند که حقیقت ندارد. انسانهای ذهنی و شرطی شده و وَهمگرا به سرعت تحت تاثیر افسون قرار می گیرند. و بالعکس، انسانهای مراقبه گر که کیفیت بی ذهنی را دریافته اند، از تیر رس آن به دورند. زیرا همانطور که گفته شد، ذهنِ قربانی همان قابلیت پذیرش جادوست. بدون این قابلیت، کاری از جادوگر بر نمی آید اگر چه در کار خویش متبحر باشد. حال به آیه باز گردیم. قرآن می فرماید؛ ساحر موفق و رستگار نیست. چرا؟! زیرا جادو، حقیقت ندارد. از منظر قرآن، این تنها حقیقت است که رمز پیروزی و موفقیت است. واقعیت جادو، یک واقعیت ذهنی است نه حقیقت. و این دو با هم متفاوت اند. به تعبیری، جادوگر در بیرون، چیزی را به وجود نمی آورد، در ذهن تو به وجود می آورد. برای همین است که قرآن در باره ی جادوگران فرعون می گوید؛ آنها با انداختن طنابهایشان بر زمین، کاری کردند که مردمان "خیال" کنند که آنها چون مارِ جنبنده اند "یُخَیَّلُ اِلَیهِم مِن سِحرِهِم اَنَّها تَسعَی[1]". چنین چیزی تصرف در نگاه دیگران است "سَحرُوا اَعیُنَ النّاسِ" (چشم مردم را جادو کردند!). حال نکته این است که وقتی مردمان آنچه را که درک کنند، مطابق واقع بپندارند، طبعاً بر اساس همان نیز عمل می کنند. زیرا ذهن شان که مقر تصمیم گیری شان است، در اختیار قرار گرفته است. و اینگونه است که به دام می افتند، دچار تفرقه و جدایی می شوند و از یکدیگر نفرت زده می گردند. ای دوست، جریان مراقبه ی اصیل که خود

[1] طه،66



از بالاترین دعاهای عملی است تو را از چنین دوزخ های ساختگی رهایی می بخشد. تو با مراقبه می توانی از خود یک وجود آینه ای بسازی، که هر که، هر چه در آن بتاباند بی کم و کاست بسوی خودش باز گردد.

214- "اصحاب یمین واصحاب شِمال"

دو اصطلاح "راست و چپ"، از دیر باز مورد توجه فرهنگها و مکاتب مختلف بوده است. وقتی در آثارشان می نگری؛ گاه مراد از "راست و چپ" اشاره به جهت است. جهت راست و جهت چپ. گاه مراد از آن راستی و دروغ است، خوب و بد است. گاه اشاره به نیروی مذکر و نیروی مونث دارد آنچنانکه حتی در علم موسیقی نیز "راست کوک" و "چپ کوک" وجود دارد که یکی متناسب با صدای مرد تنظیم می شود و دیگری متناسب با صدای زن. گاه مراد از "راست و چپ"، دو نوع آگاهی است؛ آگاهی سوی راست که منطقی است و آگاهی سوی چپ که فرامنطقی است و ... اما در قرآن بیشتر به دو کیفیت از زندگی اشاره دارد. کیفیت زندگی یمین (راست)، و کیفیت زندگی شِمال (چپ). یکی بسوی وحدت است و دیگری در سراشیبی کثرت. یکی خواهان نور و دیگری خواهان تاریکی. یکی طالب حیاتی بهشتی و دیگری حیاتی دوزخی. اینها دو کیفیت از بودن اند که از همینجا نیز قابل مشاهده اند و اصحاب هر کدام را میتوان از نوع نگاهشان و روند زندگی شان شناخت. اما فراتر از این دو، قلیلی اند که نه بدنبال بهشت اند و نه در اندیشه ی

گریز از جهنم. این قلیلِ "السابقون" نام گرفته فراتر از این حرفهایند، نه خوب اند و نه بد اند، بلکه "خیر" اند. و "خیر"، یعنی "خوبترین" که فراتر از خوب و بد است. اینان کسانی اند که از تضاد چپ و راست، آگاهانه خروج کرده اند، به الوهیت خویش رسیده اند و صاحب نور خویش اند.

215 - مرا فرمان برید!

"وَ ما اَرسَلنا مِن قَبلِکَ مِن رَسُولٍ اِلّا نُوحِی اِلَیهِ أَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا فَاعبُدُونِ[1]"

(و ما پیش از تو هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آنکه به او وحی کردیم که؛ همانا هیچ معبودی جز من نیست!پس مرا فرمان برید!)

چرا رسولان، مامور به ابلاغ "لا اله الا انا" شده اند. حال آنکه در آیات دیگری از قرآن، سخن از "لا اله الا الله" (معبودی جز الله نیست) و یا "لا اله الا هو" (معبودی جز او نیست) و یا "لا اله الا انت" (معبودی جز تو نیست) وجود دارد. با این وجود در این آیه شریفه – و نیز به طور واضح تر در دومین آیه ی سوره ی مبارکه نحل – به "لا اله الا انا" (معبودی جز من نیست) اشاره شده است. صد البته همه این اذکار شریفه به یک خدای واحد اشاره دارند، زیرا ادیان ابراهیمی، دارای خدایی واحد، و یگانه پرست اند. اما نکته اینجاست که هر کدام از این اذکار مقدّسه در موقعیت های خاص خودشان، دارای کاربرد ویژه ی خویش اند. هر ذکر کلیدی

[1] انبیا،25

است که قفل متناسب با خود را می گشاید. مثلاً یونس پیامبر (ع) برای رهایی از ظلمات، "لا اله الا انت" را ذاکر می شود و از ظلمت می رَهَد. جز این ذکر، هر کلید دیگری را بکار می گرفت، چه بسا قفل گرفتاری اش گشوده نمی شد. این بدان معناست که هر ذکری در موقعیت خاص و متناسب با خودش، کارگشاست. به عبارتی دیگر، هر موقعیتی ذکری دارد. موقعیت کاربردی هر ذکر را میتوان با دقت در آیات مربوط به همان ذکر شناخت. در این آیه ی شریفه، به ویژه در ذکر آن، یعنی "لا اله الا انا"، اقتداری خاص نهفته است. زیرا جز این "من"، هیچ منِ حقیقی دیگری وجود ندارد. من های دیگر مجازی اند، و در واقع من نیستند. تنها این "من" است که در همه چیز و همه جا، چه در غیب و چه در شهود، جاری و فرمانش نافذ است. این ذکر شریف، اشاره به اقتداری ذاتی دارد. در عهد عتیق آمده است که وقتی خداوند، موسی(ع) را برای آزادسازی بنی اسرائیل به نزد فرعون می فرستد به او می فرماید؛ بگو؛ "من هستم، آنکه هستم" مرا فرستاده است. قرآن نیز به "انا" اشاره دارد. این اسم، این منِ کلی و کامل، به واقع رمز اقتدار موسی(ع) است. موسی(ع) با دریافت چنین ذکر قدرتمندی است که معجزات نه گانه را باعث می گردد. زیرا همه چیز، این "من" را ذاتاً می شناسد و وجوداً تابع آن است. این "من"، اصل است. کل است. تمام است. جهانشمول است. "هو"، ضمیر غایب است، اشاره به دور است. "أنتَ"، مخاطب است، هنوز دوگانگی وجود دارد.

اما این "اَنَا"، یک منِ یگانه و لایتناهی است. مصداق بارز واحد است. اشاره به مقر پادشاهیِ هستی است. اِذن این ذکر شریف به هر کس داده شود، کارش کارستان است. در آیه ی فوق الذکر به رسولان داده شده است، و دقیقاً از این روست که معجزات از طریقشان اتفاق می افتد. در دومین آیه از سوره ی نحل نیز آمده است "یُنَزِّلُ المَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِن اَمرِهِ عَلَی مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ اَن أنذِرُوا اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا فَاتَّقُونِ[1]" (ملائکه را با آن روح که از امرش است بر هر کدام از بندگانش که بخواهد نازل می کند تا اِنذار دهند که همانا هیچ معبودی جز من نیست، پس از من پروا داشته باشید)

216- چه پیش خواهد آمد!

"وَ ما اَدرِی ما یُفعَلُ بِی وَ لا بِکُم[2]"

(و نمی دانم چه بر من و بر شما خواهد رفت!)

اینجا مرتبه ای از آگاهی و شعور است. جهان پس از مرگ، مرتبه ای دیگر است. کسی به تمامی نمی داند که بر آگاهیِ اینجایی، پس از مرگ، چه خواهد رفت. برخی چنان از جهان پس از مرگ سخن می گویند که انگار همه چیز را مو به مو می دانند. اینطور نیست. اسیر داستان سرایی

[1] نحل،2
[2] احقاف،9

ها مشو. قرآن از زبان پیامبر (ص) می فرماید؛ "ما اَدرِی ما یُفعَلُ بِی وَ لا بِکُم" (نمی دانم که بر من و بر شما چه خواهد رفت)! آنچه که مهم است این است؛ آگاهی ها و توصیفات اینجایی ات را به آنجا نکش. اندک دانستنی هایت را تعمیم نده. با ذهنت، تصویر سازی نکن. قصه پردازی های این و آن را حقیقت مپندار. رها باش و رها کن. اگر ذهنیت ها و تصویرهای اینجایی را با خود یدک بکشی چه بسا خود را دوباره اسیر همین بیغوله کرده باشی. امام حسن (ع) در بستر شهادتشان به برادرشان (ع) می گویند؛ "یا اَخِی، اَنّی اَدخُلُ فِی اَمرٍ لَم اَدخُل فِی مِثلِهِ وَ اَرَی خَلقاً مِن خَلقِ اللهِ لَم اَرَ مِثلَهُم قَطّ" ... "اِنّی اَسلُکُ طَریقاً لَم اَسلُکها وَ اُقَدّمُ عَلَی سَیّدٍ لَم اَرَهُ[1]" (برادرم! بی تابی من جز برای آن نیست که وارد کیفیتی می شوم که تا کنون وارد مثل آن نشده ام و آفریدگانی از آفرینش خدا را می بینم که هرگز نمونه آنها را ندیده ام" ... "من رهسپار راهی هستم که تا کنون گام در آن ننهاده ام و بر بزرگی وارد می شوم که تا کنون او را ندیده ام")!

ای دوست، به گاه مرگ، آزاد و پذیرا باش. آگاهی ها و منطق اینجایی را رها کن. به خودت هیچ وعده ای نده. بدنبال هیچ وعده ای نباش. نخواه که از چیزی سر در آوری. لباس ذهنت را به کل، بِکَن. و تنهای تنها، نرم و پذیرا، از این فضای تنگ و محدود کَننده شو. همین.

---

[1] احقاق الحق ج 11 ص 110 و 174

217- خشکیده چوبی متّکی به غیر!

"خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ[1]"

"خشکیده چوبی متّکی به غیر!"

منافق آلتی است در دستان غیر، و چون خودش نیست باطنی خراب دارد. به حریم هر کس تجاوز می کند، به هر سوراخی سرک می کشد، دهان همه را می بوید، نگاه و احساس همه را به قضاوت می نشیند، و آخرالامر نیز به هیچ کس و هیچ چیز اطمینانش نیست. چه به قول قرآن، هر ندایی را علیه خود می پندارد. منافق به قول قرآن، مثل یک چوب خشکیده است که از انعطاف و نرمی بویی نبرده است. مدارا و مسامحه و غمض عین، سرش نمی شود و جز به توهّمات خویش باور ندارد. خشکیده چوب، خالی از آب است، پس خالی از زندگی است چه هر چیزی از آب زنده است. خشکیده چوب، در زمین ریشه ای ندارد، بر پای خود نیست، پس آلتی است متکی به غیر، که همواره در دست دیگری است. خشکیده چوب، نه هوای تازه ای می آورد و نه بار و بری مفید. زیرا او خالی از حیات و سر زندگی است. خشکیده چوب، بیشتر لایق تنور است. آتش گیر، آتش زا و آتش بیار معرکه است، پس حق است که در "دَرَک اَسفَل"، پایین ترین مرتبه ی هستی، جای داشته باشد.

---

[1] بحارالأنوار، ج 6، ص 159

218- دعای شرّ- دعای خیر

"یَدعُ الانسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالخَیرِ وکانَ الانسانُ عَجُولاً[1]"

(آدمی به دعا، شرّی را می طلبد آنچنانکه گویی به دعا، خیری را می جوید! و آدمی تا بوده شتابزده بوده است!)

بسیاری از دعاهای ما زیانبار و هلاکت آمیزند و خود خبر نداریم. شکر خدای را که آنها را نمی شنود و ترتیب اثر نمی دهد! و اِلّا وا مصیبتا! شکر خدایی را که از بسیاری از آنها می گذرد! "یَعفُو عَن کَثِیرٍ"! شکر خدایی را که دعا را آنگونه اجابت می کند که خود می داند! که حکمتش اقتضا می کند! چه او عاشق بندگانش است و جز خیر اراده ای بر آنها ندارد. ای دوست، دعا کردن، شاید به ظاهر سهل جلوه کند، اما از منظری خود از سخت ترین و پیچیده ترین امور باطنی است. مرد میخواهد که بر درگاه خداوندی روَد و ریز به ریز بگوید چه میخواهد و چه نمی خواهد! و البته پای تمام خواسته هایش هم تا آخر بایستد! ای دوست، مغز دعا، شنیدن است نه گفتن. تو با "دعا"، به آن مطلق لایتنهای وصل می شوی، تا اراده اش را دریافت کنی، نه اینکه اراده ات را تحمیل کنی. دعا، دریافت حکم او، در رابطه با سؤال توست. تو با دعا خواهان اراده ی اویی. زیرا این اراده ی اوست که جاودانه است، که خیر است، که مملو از فرزانگی است. اگر سالکی همواره در چنین فضایی دعا کند، هر اتفاقی برایش با برکت است،

---

[1] اسراء، 11

هر ماجرای برایش خیر است، هر داشتن و نداشتنی برایش رشد و بالندگی است. براستی چنین کسی یک برنده ی واقعی است.

219- امّت واحده!

"كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً[1]"

(مردمان، امّتی واحد بوده اند!)

راه نجات جهان و جهانیان، بازگشت به همین کیفیت "امّت واحده" است. نیل به ریشه های اصلی است. برای رسیدن به چنین وحدتی، نه جنگ تمدن ها، و نه گفتگوی بی حاصل تمدن ها، بلکه ازدواج تمدن هاست که راهگشاست، که وحدت را محقق می کند. ازدواج تمدن ها باعث می شود که نقایص یکدیگر را رفع کنند و بر نقاط قوت خود بیفزایند. دیگر عصر من و تویی های نفسانی گذشته و برتری طلبی منسوخ است. زمین در خطر جدی است و جهانیان اگر طالب حیاتند، باید منیّت خود را پشت سر گذارده و جام وحدت را سر کشند. چه وحدت جهانیان تنها راه نجات حیات در زمین است. و وحدت به معنای تسلط اندیشه ی یکی بر دیگری نیست، به معنای پذیرش یکدیگر است. وقتی ازدواج تمدن ها صورت پذیرد، فرزندی از جنس آگاهی و رها از شرق و غرب، متولد خواهد شد که با همه ی نسلهای دیگر متفاوت است. نسلی که نه شرقی است و نه

---

[1] بقره،213

غربی، بلکه جهانی است. نسل فرهیخته هموست. و چنین نسلی است که اگر خدا بخواهد میتواند آلودگی ها را بزداید و زمین را از انواع تهدیدات نابود کننده نجات بخشد.

220- رسالات الهی

"اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللهِ[1]"

(کسانی که رسالات الهی را تبلیغ می کنند!)

رسالات الهی مجموعه حقایق هستی اند، و به هر کس داده شود، از آن برخوردار شده است. مبلّغ الفاظ، مبلّغ الهی نیست. آن که دریافتی از حقیقت ندارد را نمی توان مبلّغ الهی قلمداد کرد. چنین کسی کارخرابی ببار می آورد و بجای وحدت، تفرقه ایجاد می کند. آن که آگاه به آن چیزی که تبلیغ می کند، نیست، کارش شبیه دروغ است. چه در حال تبلیغ "نمی دانم"، در لباس "می دانم" است. حال آنکه یک مبلّغ الهی، یک روشنگر است زیرا ابلاغ کننده ی نور و روشنایی است. او مأذون است، چه بی اذن و پشتیبانی خداوند، این کار شدنی نیست. او خود عامل است، چه عالِم بی عمل، کارش ضد تبلیغ است. خداترس است، پس خالی از ترس از دیگران است، لذا به تحریف حقایق کشیده نمی شود. او بدنبال سود خود نیست و منفعت طلبی ندارد، چه اجر و پاداشش را جز

---

[1] احزاب، 35

از پروردگار جهانیان طالب نیست. شجاع است زیرا تحت امر و حفاظت "ملیک مقتدر" قرار دارد، پس مقهور قدرتهای مادی نمی گردد. او مهربان، مؤدب، متواضع، و برخوردار از کلامی نیک و دلنشین است. آزادمنش و آزادپرور است. پس کارش را با زور به پیش نمی برَد، بلکه با عشق و همدلی است که رسالات الهی را می رساند. مدارا کننده و آسانگیر است، "غلیظ القلب" نیست، زیرا خوب می داند که جز این باشد مردمان از دورش پراکنده می شوند. یک مبلّغ الهی، خریدنی نیست، چه او پیش از این خود را به خداوند بزرگ فروخته است. پس از آنِ آن بزرگ نادیدنی است. یک مبلّغ رسالات الهی، کارش اقلیمی نیست، جهانی است، به همه ی جهانیان سود می رساند و همه را بسوی کلمه ی واحده میخواند زیرا کارفرمای او، خالق همه جهانیان است.

221- کسانی که موقعیتی برای ازدواج نمی یابند، باید عفاف پیشه کنند.

"وَلیَستَعفِفِ الَّذینَ لا یَجِدُونَ نِکاحَاً حَتَّی یُغنِیَهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ[1]"

(کسانی که موقعیتی برای ازدواج نمی یابند، باید عفاف پیشه کنند تا خداوند با فضلش آنها را بی نیاز کند!)

سالکی که موقعیتی برای ازدواج ندارد و نمی یابد، بهتر است وارد چنین خطر بزرگی نشود. و تحت تاثیرات عمل نکند. فرقی نمی کند که زن

---

[1] نور،33



باشد یا مرد. ازدواج امری خطیر، حساس، وقت گیر و انرژی بَر است که بشدت تمامی تصمیمات دیگر را نیز تحت تاثیر خود قرار می دهد. آنچنانکه بزرگان گفته اند؛ ازدواج نکردن، بهتر از ازدواج ناهماهنگ کردن است. زیرا تنها ازدواجی خوب و مفید و کارآمد است که هماهنگ، همسو، و حاکی از درک متقابل باشد. جز این باشد، وبال گردن است و نبودش بهتر از بودش است. خداوند در این آیه شریفه به کسانی که امکان و موقعیت ازدواج ندارند، به "فعلِ امر"، فرمان می دهد که عفاف پیشه کنند. این به نفع شان است. زیرا عفاف و پاکدامنی او را سریعتر به حوزه ی پاکی سوق می دهد. و حوزه ی پاکی همان "کیفیت سبحانی" است که بارها از آن سخن گفته ام و همه ی خیرات از آن سر برون می آورند. دقت کن! خداوند می فرماید که چنین کسی را با "فضل"ش بی نیاز می کند. و "فضل خداوند"، یک برتری ناب و همه جانبه است. در چنین تعاملی آنکه سود می برَد، سالک است. سالک از چیزی صرف نظر کرده، و چیز ارزشمندتری را دریافت می کند. چنین فضلی، عین رستگاری و رهایی است. هدیه ای بزرگ است که خاص همان کسی است که تسلیم امر خدا شده است. اما سالکانی که ازدواج کرده اند نیز میتوانند با هنر تسلیم و پذیرش، همان ازدواج را با تمامی مشکلات و چالش هایش، به روند سلوک بکشانند و از تمامی ماجراهای آن، برای تطهیر خویش، بهره گیرند.

222- خوف از خدا

" یَخافُونَ رَبَّهُم[1]"

(از پروردگارشان خوف دارند!)

خوف از خداوند، عین حکمت است. آنکه چنین خوفی دارد، شجاع ترین فرد روی زمین است. آنها که از هر کس و هر چیز می ترسند، معلوم است که خوف الهی در دلهایشان نیست، هر چند که خود مدّعی چنین خوفی باشند. زیرا خوف از خدا، نترسی ببار می آورد و آنکه از "مِن دُونِ الله" نترسد، حکیمانه رفتار خواهد نمود. خوف، مقامی بلند است که هر کس را بدان راه نیست. توفیق می خواهد. وقتی سالکی فرزانه در این کیفیت بسر برَد، دنیا در نزدش حقیر، و خالق هستی عزیز می گردد. چنین کسی دارای قلبی هشیار و نگاهی نافذ خواهد شد و چنان خود را روئین تن می یابد که از هیچ پدیده ای نه در آسمانها و نه در زمین نمی هراسد، و در راه سلوک، از سرزنش هیچ ملامتگری ترسی به دل راه نمی دهد. نشانه ی بارز این خوف، نترسی از غیر است. به عبارتی دیگر، نترسی از غیر، همان خوف از خداست. و خوف از خدا، به معنای ترس از موجودی وحشتناک نیست، چه خداوند، جمیل است، زیباست، رحمان و رحیم است. خوف از خداوند، خوفی عاشقانه است، خوف از دست دادن

[1] نحل،50

معشوق! معشوقی که خود حقیقت حیات است. بدان که خوف عاشقانه، شدیدترین خوف هاست.

223-اهل ایمان؛ به خدا، وفرشتگانش، وکتابهایش، وپیامبرانش، ایمان دارند!

" وَالمؤمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلائکَتِهِ و کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ[1]"

(اهل ایمان کسانی هستند که همگی شان؛ به خدا، و فرشتگانش، و کتابهایش، و پیامبرانش، ایمان دارند!)

دوباره آیه را با دقت بخوان! آیا جز یک وحدت تامه در این آیه می بینی؟! آیا محکم تر از این آیه برای یک وحدت حقیقی سراغ داری؟! کسی که به دیگر پیامبران و کتابهای الهی ایمان ندارد، اصلاً مؤمن نیست. جزو مؤمنان محسوب نمی شود. ایمانی که قرآن از آن سخن می گوید یک ایمان جهانی است. ایمان در وحدت است. قرآن نمی گوید که فقط به یک کتاب و یک پیامبر ایمان داشته باش. او به ایمان داشتن به همه ی ملائکه ی خدا و همه ی کتابهای آسمانی و همه ی پیامبران الهی، دعوت می کند. زیرا همه در اصل، واحدند. زیرا تنها راه نیل به وحدت همین است. قرار نیست که همه از بین بروند و ما جایشان بنشینیم، این فکر مسموم است، شیطانی است. الهی نیست. قرار است که هر کس جای

---

[1] بقره،285

بحق خود بنشیند و جایش محترم باشد. قرار است همه تسلیم حقیقت باشیم. تسلیم راستی و درستی باشیم، نه تسلیم برداشت های ذهنی خودمان. امروزه جهان را انواع آشوب ها و ویرانی ها فرا گرفته است. و ما بیش از هر زمان دیگر نیازمند راه نجاتی هستیم که این آیه شریفه پیش پایمان می گذارد. امروزه بشر، همدیگر را قُربةً اِلَی الله می کشند! و تکه پاره می کنند و ویرانی ببار می آورند، چون حاضر به پذیرش یکدیگر نیستند! زیرا هر مکتب و هر مشربی در جایجای جهان، به مغز هوادارانش خورانده است که تنها تو بر حق هستی و دیگران همه باطل اند! و چون حاضر نیستند به این آیه شریفه که سرشار از حیات و بالندگی است، عمل کنند، به ناچار اوضاع جهان، هر روز بدتر از دیروزش می شود. اندیشه های سخیف و متوهمانه، چنان تا مغز استخوانهای برخی رسوخ کرده، که نه تنها فقط جان مردمان را بلکه حیات بر زمین را در معرض خطر جدی قرار داده است. زمین در حال موت است. بشدت بیمار است. حال آنکه خداوند از ما خواسته بود که زمین را آباد کنیم "وَاستَعمَرَکُم فِیها"، و عجب آباد کردیم! بشر امروز تا وقتی عملاً پایبند این آیه ی شریفه نشود، تا وقتی که محترمانه یکدیگر را نپذیرند، تا وقتی که به یک وحدت حقیقی تن ندهند، به ناچار به مرگ سیاه تن داده است.

224-چاهی رها شده! وقصری مجلل!

"بِئرٍ مُعَطَّلهٍ وَ قَصرٍ مَشِیدٍ[1]"

"بِئر مُعَطَّله"، چاهِ آب رها شده و بلا استفاده است. از یک نگاه میتوانی چنین چاهی را در بیرون جستجو کنی، و در نگاهی دیگر، میتوانی آن را در درون خود بیابی. یکی نگاه آفاقی و دیگری نگاه انفسی. از منظر آفاقی بسیاری از مفسران بدنبال چنین چاهی در بیرون گشته اند و حتی برخی به حدس و گمان گفته اند که آن نام چاهی است در منطقه ی "حَضرَموت"، و "قصر مَشید"(قصر مجلل) نیز اشاره به قصری زیبا و فریبنده است که اهل آن قریه در دوران صالح پیامبر، بر فراز چاه ساخته بودند و خداوند به خاطر ستمکاری شان، آنجا را ویران کرد! چاه پر آب شان رها شد و قصر شان ویران! اما در نگاه انفسی، این چاه اشاره به عمق وجود توست. چه آب حیات و جریان زندگی از اعماق وجود تو بر میخیزد، این تویی که صاحب چشمه ی خویشی. اما این انسان ظلوم و جهول، توانمندیهای الهی خود را به فراموشی سپرده است، اصل خویش و چشمه ی خویش را به هیچ گرفته و بشدت ظاهر گرا شده است. او ظاهرش را چون قصری فریبنده و پر زرق و برق، بر حقیقت وجودی اش بنا کرده و اینچنین فطرت الهی اش را مدفون ساخته است. ظاهرش چون قصری زینت داده شده و فریبنده، و باطنش چون چاهی پر آب اما رها شده و بلا

---

[1] حج،45

استفاده مانده! و این همان ظلمی است که نهایتاً به ویرانیِ قریه ی وجودش می انجامد! و عاقبت نه قصری و نه آبی! چنین واقعیت هلاکت باری در طول تاریخ بارها و بارها اتفاق افتاده و تا وقتی بشر از پوسته متوهمانه و ذهنی اش خروج نکند باز هم به کرّات اتفاق افتادنی است.

225- خدا، نور آسمانها و زمین است!

"اللهُ نُورُ السَّماواتِ و الاَرضِ"[1]

همه چیز از "نور" است. و نور مراتب دارد. بالاترین مرتبه اش نور خداست که لطیف است و پایین تر مرتبه اش، نور اجسام است که ثقیل است. از لطیف تا به ثقیل، جهانهای بیشمار خلق شده است. برای درک هر عالَم باید با کیفیت نور همان عالَم، هم فرکانس شد. جهان مادی که در آن قرار گرفته ایم مرتبه ای از نور است. و هر شیء در آن، عبارت است از نوری که بدان، ماهیت و ذات آن، ظاهر و نمایان شده است. شکل و صورت هر شیء را نور وجودی آن تعیین می کند. و چون آنچه که ایجاد شده نیز خود باز مرتبه ای از نور است، بر مادون خود اثری ایجاد کننده دارد. معنای "خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ[2]" (از نور، نور را خلق کرد) همین است. لذا از این روست که خداوند نور خود را در آیه ی شریفه ی

---

[1] نور،35
[2] همان

فوق الذکر، به آسمانها و زمین اضافه نموده است "نُورُ السَّماواتِ وَ الاَرضِ". این نوع اضافه کردن، به معنای ایجاد کردن است. نورها بسیارند، و از ضرب و تقسیم شان، و نیز تأثیرگذاری شان بر یکدیگر، پدیده های بسیار به ظهور می رسند اما ریشه و منشاءشان یک نور است. همان نور اول است. اشراقیون به آن "نور الانوار" گویند. پس کثرت انوارِ به وجود آورنده، به معنای کثرت خدایان نیست. هیچ خدای خالقی جز همان نور اول، وجود ندارد. در روند خلقت، به تمثیل، نورها فقط از منشورهای مختلف می گذرند و باز هر طیفِ نوری، از منشور متناسب با خودش گذر می کند و ... این روند، یک ارتباط تنگاتنگ و یک شبکه ی پیچیده ی نورانی به وجود می آورد که باعث می شود، ظهور اندر ظهور، در هر مرحله از هستی رخ نماید و تو در هر جهان، پدیده های بسیار ببینی. یک سالک فرهیخته در هر مرحله از سلوکش، توجه به " نور واحد" دارد و تنها دل در گرو همان نور اول که نور خالص است، بسته است. لذا هیچ کثرتی هر چقدر زیبا و فریبنده به چشم بیاید، او را از توجه به اصل باز نمی دارد. چنین کسی آگاهانه تسلیم و خدمتگزار خداوند است. لذا خود نیز یک نور تمام است، انسان کامل است، مظهر اوست و یک عالَم بیکران است. "رَبّنا اَتمِم لَنا نُورَنا[1]" (پروردگارا! نورِ ما را به تمامی عطایمان کن!)

---

[1] تحریم،8

226- غمگین نباش، خدا باماست!

"لا تَحزَن اِنَّ اللهَ مَعَنا[1]"

وقتی خدا با کسی باشد، غمگین بودن معنا ندارد. چه غمی؟! چه اندوهی؟! خدا بجای همه ی نبودن ها و نداشتن هاست. او همه ی خوبیها و زیباییهاست. بقول امام حسین(ع)؛ "چه دارد آنکه تو را ندارد؟! و چه ندارد، آنکه تو را دارد[2]؟!" آخر مگر می شود با خدا بود و در رنج بود. این ناممکن است. زیرا خدا همواره در بهشت خویش است و آنکه با اوست، در بهشت اوست، هر جا که باشد. رنج و اندوه از آنِ بی خدایان است. از آنِ کسانی است که از حضرت دوست محروم اند. پس اگر در رنج و اندوهی، بی تعارف یعنی بی خدایی. تا دیرتر از این نشده، هشیاری کن و جای خدا را در سینه ات خالی کن، تا کَرَم نماید و فرود آید و از رنج و اندوهت بِرَهانَد. خالی کردن سینه، به معنای بیرون راندن هر خدایی است که در تو جاخوش کرده است. خدایان ذهنی و القاء شده توسط این و آن، خدای قدرت و سلطه طلبی، خدای ثروت و ذخیره سازی، خدای لذت و شهوت طلبی، خدای تکبر و حماقت، حرص و طمع ... پس به خودت لطف کن و اول این خدایان دروغین را بیرون بریز و بی خدا شو، تا خدای حقیقی که سرشار از عشق و رحمت است، به قلبت فرود آید و تو را به بهشت خویش فرا خوانَد.

---

[1] توبه، 40

[2] **بحارالأنوار، ج 95، ص 226**

227- خداوند، آدم را برگزید.

" اِنَّ اللهَ اصطَفَی آدَمَ[1]"

وقتی تمامی آیات قرآن را که در باره "خلقت آدم" است با دقت می نگری و افعال "خَلَقتُ" (خلق کردم) و "خَلَقنَا" (خلق کردیم) را با بصیرت می نگری، به نظر میرسد که این آیات شریفه اشاره به دو نوع از "آدم" دارند؛ یکی آدم نورانی که از جنس نور و نسخه ی اصلی آدمیّت است. و یکی آدم زمینی که از گوشت و پوست است و بارها از روی نسخه ی اصلی - به فراخور هر دوره از حیات - کپی شده است. یعنی به شکل آن خلق شده است. این آدم های زمینی اند که در ابتدای هر دوره ی مشخص، خلق می شوند و نسل های متنوعی به وجود میآورند. اما آن آدمی را که خداوند، امر به سجده کردنش فرمود، "آدم نورانی" است. این آدم نورانی را خداوند مستقیماً و بدون واسطه آفرید و روح خود را در این آدم دمیده است. و ابلیس از سجده کردن این آدم یگانه که جنبه ی الوهیتی و رُبُوبیّتی دارد، سر باز زد. اما آن آدمی که از جنس بشری است و در هر دوره به شکل آدم نورانی خلق شده، نسخه ی ثانویه است. لذا این آدم زمینی بود که از بهشت عدن که بهشتی زمینی است اخراج شد و مامور به آباد کردن زمین گشت. تنوع نسلها از تنوع آدم های زمینی است چه آدم های زمینی یکی نبوده اند. تنها آدم حقیقی که همان آدم

[1] آل عمران،33

نورانی است، یگانه است. و اوست که جانشین خداست، نه این آدمها. این آدمها، زمینی اند و محکوم به زندگی در زمین اند. به تعبیری جانشینان آن آدم اند. باید به کلمات "خلیفه" (یک جانشین) و "خلائف" (جانشینان) توجه داشت. [همچنین باید توجه داشت که بسیاری از افعال در مجموعه آیات شریفه، مثل "قال"(گفت)، و "قُلنا" (گفتیم)، فاعل شان دقیقاً مشخص نیست]. آدمیانِ زمینی تنها زمانی که درست عمل کنند و عشق بورزند و خود و نسل شان زمین را آباد کنند، به آدم نورانی که جاودانه است مشرَّف می شوند و از رنج زمینی و هجران خلاص می گردند. آدم نورانی را میتوانی عقل فعّال بنامی. همچنانکه برخی او را عقل فعّال نامیده اند. اما این تعبیر نباید به مفهوم یک چیز مجرّد و انتزاعی تلقّی شود. آدم نورانی وجود دارد، حیات دارد و از جنس هستیِ ناب است[1].

228- "اللهُ الصَّمدُ"[2]

همه ی چیزها پوک اند. هر آنچه که در اطراف خود می بینی در اثر تورّم به وجود آمده است. باد کرده اند. برای همین است که اگر زمین با تمام بزرگی اش درون سیاهچاله ای به دام افتد به اندازه ی یک پرتقال می شود. آن که دنیازده است، اسیر پوک هاست. آن که به دنبال ذخیره

[1] برای آگاهی بیشتر می توانید به نکات قرآنی شماره 72 مراجعه فرمایید.

[2] توحید،2

سازی و جمع کردن است، پوک ها را به دور خود جمع می کند. عاشق دنیا، عاشق پوکی است. تنها چیزی که حقیقتاً تُو پُر است، "صَمَد" است. پُر از خودش است. معنایش همین است. لذا، بی نیاز است. هر پوکی، نیازمند این پُر حقیقی است. و چه بخواهد چه نخواهد به سوی او کشیده می شود "کُرهاً اَو طَوعاً". سرانجام همه بسوی اوست و عاقبت ها به او ختم می شود "اِلَی اللهِ المَصیر". این تنها جاذبه ی حقیقی و بزرگ است که همه چیز را به سوی خود جذب می کند. تنها نیرویست که ظاهر و باطن را به خود می کشد و درعین حال نگهبان شان است.

229- اهل ایمان، پیوند اخوّت دارند!

"اِنَّمَا المؤمِنُونَ اِخوَةٌ[1]"

این "اخوّت"ی که قرآن می گوید و پیامبر(ص) بین اصحابشان برقرار نمودند، یک پیوند اسراری و باطنی شگرف است. این پیوند به معنای برادریِ معمولی نیست که بسیاری چنین فهمیده اند. اخوّت حساب و کتابی اسراری دارد و تابع قواعد خویش است. برخی خیال کرده اند که منظور از اخوّت صرفاً بیان یک نکته ی معمول اخلاقی و اجتماعی است. ابداً اینطور نیست. در پیوند اخوّت، روح ها در پیوند مستقیم قرار می

[1] حجرات،10

گیرند و در سرنوشت یکدیگر بشدت اثرگذار می شوند. این یک پیوند ساده نیست، ارتباطی حیاتی و تنگاتنگ است که حتی پس از مرگ کالبد جسمی می تواند ادامه یابد. در چنین پیوندی، روح های پیوند خورده، یکدیگر را حمایت می کنند و در ماجراهای عدیده ی حیات، آنچه که یکی بدان نیازمند است، دیگری بطور خودکار تقویتش می کند. چه آنها خود را در واحد گِره زده اند. این یک نکته ی اسراری است زیرا در پیوند اخوّت، قرار است طرفین، شیرِ انرژی و حمایت همه جانبه خود را بر دیگری باز نگه دارند. مهم نیست که طرفین، همواره در یکجا و یک مکان حضور داشته باشند، در چنین پیوندی باطنی، فاصله های زمانی و مکانی مانع ارتباط نیست. اگر بتوان مثالی برای آن زد، آن چیزی شبیه پیوند دو ذرّه ی کوانتومی است، این ذرّات هر جا که باشند، بر یکدیگر تاثیرگذارند و به نوعی حیاتشان را مدیون یکدیگرند. پس در مصائب و مشکلات یکدیگر نیز سهیم اند. به تعبیری میتوان گفت، از یک لایه آگاهی اند و معادشان مشترک است.

"اَخ" نیروی ذَکَر و همسوست و "اخت" نیروی اُنثَی و همسوست. موسی(ع) طبق آیات قرآن از هر دو این نیروها برخوردار بود لذا توانایی خوارق عادات را به وفور داشت.

230- تو، توانِ همراهی با من را نداری!

"اِنَّکَ لَن تَستَطِیعَ مَعِیَ صَبراً[1]"

(تو توانِ شکیبایی بر همراهی با من را نداری!)

خداوند را معلمان باطنی بزرگی است که هر کس توان همراهی با آنان را ندارد، اگر چه درخواست کننده، پیامبری چون موسی(ع) باشد! این آیه شریفه، در واقع جواب آن معلم بزرگ الهی(ع)، به درخواست موسی(ع) است که خواهان همراهی با اوست! زندگی با آن کس که در لایه های برتر آگاهی بسر می برَد برای کسانی که در سطوح آگاهی مادون آنان قرار دارند، ناممکن و ناشدنی جلوه می کند. زیرا همراهی، هم "راهی" است، بر طریق واحد بودن و یگانه دیدن است! بزرگانی هستند که کالبدشان در دنیاست اما خود در آخرت زندگی می کنند. اینان نه در ذهن محدود، که در فراذهن نامحدود سیر می کنند. نگاه شان از جنس نگاه خفتگانِ شب زده نیست، از جنس نور و رؤیت حقایق است. پس عملکردشان نیز متفاوت است. افراد ذهنی، اشخاصی که تنها در یک محدوده ی معین فکر می کنند و به اندیشه هایشان شرطی شده اند و تنها همانها را راست می انگارند، حتی طاقت یکروز همراهی با این بزرگان رسته از دانستگی های ذهنی را ندارند. اگر هم فرصتی موقتی بیابند، بشدت وضعیت روح و ذهن شان دگرگون خواهد شد. درک این معلمین

---

[1] کهف،67

الهی تنها زمانی به تمامی میسر است که سالک در همان لایه از آگاهی حضور داشته باشد که آنان حضور دارند. بدیهی است چنین بزرگانی هر حقیقتی را به هر کسی نخواهند گفت - این شرط ترویج حکمت الهی است - مگر آنکه توان و ظرفیتش را به دقت سنجیده باشند. امام علی (ع) در بیان همین نکته که در جلد 20 ص 345 شرح ابن ابی الحدید آمده است، فرموده اند: "در آنچه از دانش به تو عطا شده است، با عموم مردم آن گونه رفتار مکن که با خاصّان می کنی. و بدان که خدای سبحان، رجالی دارد که رازهایی پنهان را نزد ایشان به امانت نهاده و آنان را از افشای آن، باز داشته است. و به یاد داشته باش سخن آن بنده ی شایسته را به موسی (ع) که از وی خواسته بود؛ "آیا اجازه می دهی تو را پیروی کنم تا از آن علمی که به تو آموخته اند، بهره مند گردم؟!" و او در جواب گفته بود: "تو توانِ شکیبایی بر همراهی با من را نداری! و چگونه بر چیزی که از آن خبر نداری، شکیبایی کنی؟!"

231- برای خودتان از خودتان مَثَل زد!

"ضَرَبَ لَکُم مَثَلاً مِن اَنفُسِکُم[1]"

مِثل ها و مَثَل های قرآن، تنها به آن معنایی نیست که مردمان بطور متعارف از این کلمه می فهمند. نزد مردمان، مثل زدن صرفاً یک تعبیر ادبی برای فهم بیشتر است. اما در قرآن فراتر از تعابیر صرفاً ادبی است. آن یک ساخت و ساز است. صنعتی است که کار "صانع" است. این مَثَل سازی، این نمونه سازی، چیزی شبیه نسخه برداری، و یا بقولی امروزی، شبیه پرینت چند بُعدی گرفتن از چیزی است. منتها زنده و از جنس وجود! چنین "مثل"ی یک به وجود آوردن است. یعنی امری از جنس واقع است نه حرف. یک ظهور است همچون "تجسم اعمال". انسان یک موجود انرژیایی است و در روند زندگی اش، از احساسات او، از اندیشه های او، از اعمال او، کالبدهای لطیف آفریده می شود که سرنوشت او را می سازند و روزی با همانها – خوب یا بد – روبرو می شود. "ضربِ مَثَل" از این منظر به معنای "نمونه زدنِ" زنده، از گفتارها، پندارها و کردارهاست. اینها به واقع تجسم ها و یا کالبدهایی اند که به ظهور می رسند. اکنون به نمونه هایی از آیات ذیربط دقت کن! الف) در باره ایوب(ع) که در دوره ی بیماری اش همه چیزش را از دست داده، می

---

[1] روم،28

فرماید: "وَ وهَبنا لَهُ اَهلَهُ وَ مِثلَهُم مَعَهُم"؛ "ما دوباره اهلش را به او بخشیدیم و مثل آنها نیز با آنها بودند"! این "مثل آنها" یک خیر مضاعف است که دقیقاً همانند همان عین اصلی است که به او برگردانده اند! به عبارتی، نه فقط "عین"، بلکه "مثل" آن نیز که در عالَم لطیف ساخته و پرداخته گردیده، در اختیار او قرار می گیرد. ب) خداوند تواناست که "مثل" هر کسی را خلق کند و مثل هر کس باید تطابق با عین او داشته باشد" اَوَلَیسَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الاَرضَ بِقادِرٍ اَن یَخلُقَ مِثلَهُم بَلَی وَ هُوَ الخَلّقُ العَلِیم". ج) آن که عمل بدی را مرتکب شود، جزایش "مثل" همان است نه خود همان. و این مثل باید وجود داشته باشد تا به عنوان جزا سراغش بیاید "مَن عَمِلَ سَیِّئةً فَلا یُجزَی اِلّا مِثلَها". د) حتی شیطان نیز مَثَل و نمونه ی ظهور یافته ی خود را دارد "کَمَثَلِ الشَّیطانِ". س) آنها که به آخرت و حقایق هستی ایمان ندارند "مثل" شان، سوء است، یعنی نمونه ای که با آن روبرو می شوند و از آنِ آنهاست، شرّ و پلید است "لِلّذِینَ لا یُؤمِنُونَ بِالآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ[1]" ...

ای دوست! این هستیِ هوشمند و زنده، از هر احساس و اندیشه و کردار ما، نسخه برداری زنده دارد و این خرافه نیست. تو هر چه از خوب و بد کنی با مثل و نمونه آن بی شک روبرو خواهی شد.

[1] نحل،60

232- هر جماعتی را با پیشوایشان محشور خواهیم کرد!

"یَومَ نَدعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِم"[1]

(روزی که هر جماعتی را با پیشوایشان فرا بخوانیم!)

هر مردمی با همان پیشوایی که پذیرفته اند، با همان امام دوره و زمانشان، با همان که پیروی اش را می کنند، برانگیخته خواهند شد. زیرا هر پیشوایی با پیروانش، یک جریان کلی را تشکیل می دهند و یک حکایت و یک داستان دارند. هر چه کنند، خوب یا بد، سرنوشت شان مشترک است و کسی نمی تواند پا پس کشد. این آیه ی شریفه یک هشدار الهی صریح به همه نسل ها در همه ی عصرهاست. چه آدمی با هر آنچه دوست دارد، با همانکه در خدمت اوست، محشور می شود. مردمان جهان در هر کجای این زمین پهناور که باشند باید به جدّ مراقب پیروی کردنشان باشند، و بدانند که خود را در اختیار چه کسی و چه اندیشه و اعتقادی قرار می دهند زیرا این مهم به عاقبت شان ارتباط مستقیم دارد. "امام" در فرهنگ قرآنی به طور کلی دو نوع است؛ یکی امام عادل و آگاه، و دیگری امام ظالم و گمراه. نوع اول، "اَئِمَّةً یَهدُونَ بِاَمرِنا" (ائمه ی هدایت کننده به فرمان خداوند) اند، و نوع دوم "اَئِمَّةً یَهدُونَ اِلَی النّارِ" (ائمه ی هدایت کننده بسوی آتش) اند. در روایتی که امام صادق(ع) از

[1] اسراء، 71

پدرانش(ع) از پیامبر(ص) در تفسیر ابوالفتوح جلد سوم ص 370 نقل نموده اند، به طور مبسوط از عاقبت این دو نوع امام و پیروانشان پرده برداشته اند. مردمانی که راه هدایت و عدالت پیموده اند در امنیت و رحمت الهی، و گروهی هایی که با پیروی از امام ظالم در مسیر ظلم و ضلالت گام بر داشته اند، در نومیدی از رحمت الهی و عذاب بسر خواهند برد.

233- شکیبا باش که وعده ی خدا حق است!

"وَاصبِر اِنَّ وَعدَ اللهِ حَقّ[1]"

شکیبایی با استقامت کردن، فرق دارد. استقامت کردن، در عمل است، شکیبایی در بی عملی است. شکیبایی یعنی اقدام نکردن، یعنی توقف ذهن، یعنی بی عملی سالکانه. و آنگاه است که در خواهی یافت چه کسی لایق چه چیزی است!

[1] روم،60

234- همه چیز در حال حرکت است!

"وَ تَرَی الجِبالَ وَ تَحسَبُهَا جامِدَةً وَ هِیِ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ[1]"
(و کوهها را می بینی و خیال می کنی که جامدند حال آنکه چون ابر و باد در حرکتند!)

ما به دلیل ذهنیات مان، فکر می کنیم که اشیاء بیرون همانطور هستند که می بینیم. این برداشت ذهنی ماست. اما آنچه که واقعاً در آن بیرون وجود دارد یک شبکه ی انرژیایی پیچیده و گسترده است که هر آن به چیز دیگری تبدیل می شود. مراقبه، شرطی شدگی های سیستم عصبی را از بین می برَد و باعث می شود که با توصیفات دیگری از جهان آشنا شوی. کاری که سالک می کند همین است. او می خواهد خود با حقایق هستی آشنا شود. پس القاءات ذهنی اش را بدور می اندازد، بی قضاوت و بی برداشت می شود، تا آرام آرام چشم مشاهده گرش باز شود. تا جهان را آنگونه ببیند که هست، نه آنگونه که می گویند.

---

[1] نمل،88

235- این آتش عین لطف است!

"سَوفَ نُصلِیهِم ناراً کُلَّما نَضِجَت جُلُودُهُم بَدَّلناهُم جُلُوداً غَیرَها[1]"
(بزودی آنها را به آتشی در خواهیم افکند که هر گاه پوست هایشان کنده شود، پوستی غیر از آن برایشان برویانیم!)

عجب آیه ی زیبا، حکیمانه، نجات بخش و راهگشایی! تو و بسیاری دیگر، همواره از این آیاتی که سخن از آتش و پوست کندن و غیره است، ذهن تان قفل می شود! زیرا برداشت های وحشتناک ذهنی خود را می کنید و به همانها مشغولید! اما حقیقت آن است که گنج را در ظلمات پنهان می کنند! نکات اسراری را همواره در جایی نهان می کنند تا بنگرند کدام غواص قابلی استخراجش می نماید! ای دوست، این آیات پر از حکمت ناب است، و اتفاقاً پر از نجات است. من به پروردگارم گمان نیکو دارم، او را ارحم الراحمین می دانم و شکنجه گر نمی دانم، پس خوب گوش کن! "جُلُود" که جمع "جِلد" است، به مفهوم کالبدهای توست. تو پیچیده در کالبدهای مختلفی. از کالبد جسمی بگیر تا کالبدهای احساسی و عاطفی، کالبدهای ذهنی و فراذهنی. وقتی این کالبدها در روند زندگی دنیوی، آلوده شوند، وقتی تیره و کدر شوند، و کاربرد حقیقی شان را از دست بدهند، آتش کیمیاگرانه خداوند، آنها را به کالبدهای تر و تازه تر تبدیل

[1] نساء، 56

می کند. او تو را حیاتی دگر می بخشد و از ظلمات می رهانَد. این آتش، "ناراً" است، نکره است، هر آتشی نیست، آتشی کیمیاگرانه است و مس تو را طلا می کند. وقتی این اتفاق با برکت بیفتد، دگر تو حقایق را انکار نخواهی کرد، زیرا چشمانت به آیات روشنگر خدا باز می شود. تو تازه زنده می شوی و از قبرستان تاریک دنیا که پر از جهل و نافهمی است، خروج می کنی و شأن انسانی خود را باز می یابی. این آیات، گنجی است در لباس آتش! خیر است! و یادت باشد که خداوند خود فرموده است که همواره به من گمان نیکو داشته باش. پس به او گمان نیکو داشته باش! چه "اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی[1]"!

236- الحمدلله!، اکثرآنها این را درک نمی کنند!

"وَ لَئِن سَألتَهُم مَن خَلَقَ السماواتِ وَ الاَرضِ لَیَقُولُنَّ اللهُ قُل الحَمدُ لله بَل اَکثَرُهُم لا یَعلَمُونَ[2]"

(و چون از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده، خواهند گفت؛ الله! بگو؛ الحمدلله! نه، اکثر آنها این نکته را درک نمی کنند!)

[1] بحارالانوار، ج67، ص395
[2] لقمان،25

دقت کن! خداوند، اَحد و واحد است. این خدای یگانه، نیروی شگرفی دارد به نام "الحمد" که تجلّی خود اوست. این نیروی عظیم، خاص او، و از آنِ اوست. نیرویی است خلاق و آفریننده. "الحمد"، بزرگ تجلّیِ قدرتمندِ خدای یگانه است. اگر میخواهی به عمق بیایی، آن معنای لفظی شکر و سپاس را که صرفاً یک واژه دانسته ای رها کن تا به عظمت وجودی "الحمدلله" روی آوری. "الحمد" یک ظهور تمام، یک نیروی شگرف و یک تجلّی بزرگ و "زنده" است. و از آنِ ربّ العالمین است. تجلّی خود اوست. الحمدلله اولین آیه پس از بسم الله الرحمن الرحیم است. خلاق، همین تجلی عظیم و همین نیروی منحصر بفرد خداوند است. صانع و سازنده است. از "الحمدلله" غفلت نکن. آن اولین ذکر خدای رحمان و رحیم است. و ذکر آن است که ظهور دارد. "الحمدلله" کارها می کند و عظمت ها می آفریند. این نیروی نورانی، همان پادشاه است در لباس ظهور. "الحمد لله"، بزرگ تجلّیِ آن نامتجلّی است. وقتی کاری بزرگ صورت پذیرد، نام "الحمدلله" همانجا می درخشد! [1]

[1] برای درک بیشتر "الحمدلله" به کتاب "روح ربّانی" رجوع کنید.



237- ذکر"لااله‌الاانا"!

"وَ الذّاکِرینَ وَ الذاکِراتِ[1]"

وقتی با ذکر "لا اِلهَ اِلّا الله" سلوک خویش را آغاز کنی و در پی آن "لا اِلهَ اِلّا هُو" را ذاکر شوی، و سپس به "لا اِلهَ اِلّا اَنت" که نزدیک و مخاطب است، برسی، اکنون موسم ذکر "لا اِلهَ الّا اَنَا" است که نزدیکترین است و از بین برنده ی دوگانگی است. همان است که جاودانگی به بار می آورد. "لا اِلهَ اِلّا اَنَا" یک ذکر بلند قرآنی است. نباید از ذکر آن بترسی، چه اگر بترسی بخشی از قرآن را ذاکر نبوده ای. و آنها که اذکار قرآن را به تمامی نپذیرند از برکات آن محروم اند. تو با این ذکر عظیم، نور خدا را از بیرون به درون آورده ای، در قلبت شکوفا نموده ای، از دوگانگی رسته ای و برخوردار از وجودی یکپارچه و یگانه گشته ای. این ذکر به واقع، محو منِ تو، و اثبات منِ اوست که تنها منِ حقیقی است. منِ جعلی تو با این ذکر می میرد و تنها یک منِ بیکران حقیقی باقی می ماند. و این پایان سلوک "اِلی الله" است. بقیه، که سرشار از اسرار است، سلوک "فِی الله" است.

---

[1] احزاب،35

238- از آئین یگانگی ابراهیم تبعیت کنید!

فَاتَّبِعُوا مِلّةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً[1]

(از آئین یگانگی ابراهیم تبعیت کنید)

پیش از بعثت پیامبر اسلام(ص) در مکه، تاریخ از جمع محدود و اندکی یاد می کند که آنان را "حنفاء" می گفتند. اینان بر خلاف اغلب اعراب که چندگانه پرست بودند، اندیشه و سلوکشان بر اساس "یگانگی" بوده است. آن هم یگانگی ای که منبعث از "فطرت آدمی" است. "حنیف"، اشاره به یک "توحید فطری" است. توحیدی که از سرشت وجود آدمی بر میخیزد. اکتسابی نیست، خواندنی نیست، بحث کردنی نیست، آن یک سلوک عملی و همه جانبه برای نیل به نور الهی خویش است و این مغز و باطن آیین ابراهیم(ع) بوده است. به واقع اینان گروه سالکانی بودند که نه تنها بر اساس آموزه های ابراهیم خلیل(ع) زندگی می کردند، بلکه بر اساس آموزه های باطنی او، سلوک معنوی خود را پاس می داشتند. اینکه پیامبر(ص) و علی(ع)، در روایاتی اشاره کرده اند که پدران ما، از مشرکین نبوده اند، بدین معناست که آنها از "حنفاء"، یعنی از همین سالکانی بوده اند که آموزه های باطنی ابراهیم را سینه به سینه و نسل به نسل زنده نگاه داشته و بر اساس فطرت الهی شان به وحدت و یکپارچگی وجودشان

[1] آل عمران،95

دست می یافتند و عملاً اصل "یگانگی" را پاس میداشتند. طی روایتی حتی ابوذر نیز یکی از همین جماعت حنفاء بوده است. تاریخ از فرهیختگان دیگری چون قس بن ساعده، ورقه بن نوفل، خالد بن سنان، امیه بن ابی صلت، زهیر ابی سلمی نیز نام برده است. "حنفاء"، یک کلمه کلیدی قرآن است که بسیار مهم و کاربردی است. چنانچه سالکی به نیکی آن را دریابد، نجات روحش از این ظلمتِ دنیا نام گرفته قطعی است. "حنیف"، کسی است که با رعایت اصل یگانگی و با نیل به سرشت الهی خود، از تشتت و چندگانگی رها شده و وجود خود را به وحدت رسانده است. "حنفاء"، اهل یگانگی اند و به "یگانه" می روند. یگانه بین، یگانه گو، یگانه اندیش، یگانه خواه و یگانه پرستند. و این، باطنِ دین ابراهیم(ع) است. امروزه اگرچه این دین، همچون ادیان دیگر ظهور ظاهری ندارد، اما باطنش با ریشه های قوی همچنان پابرجاست و شرق و غرب عالَم معنویت راستین را تحت اشراف خود دارد. چرا که به "یگانگی" رفتن، تنها طریق راستین نجات است. همیشه بوده و خواهد بود. قرآن نه تنها به پیامبر اسلام(ص) می فرماید؛ "از آئین یگانگی ابراهیم تبعیت کن!"، " وَاتَّبِع مِلَّةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً[1]"، بلکه به همه ی مومنین راستین چنین فرمانی را می دهد؛ "فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً" "از آئین یگانگی ابراهیم تبعیت کنید". این اصل یگانگی بر اساس فطرت

[1] نسا،125

الهی انسان، چنان مهم است که هر سه دین آسمانی یهودیت، مسحیت و اسلام با افتخار خود را ادامه ی جریان توحید ابراهیمی(ع) می دانند و همواره با احترام تمام از آن یاد می کنند. و از همین روست که هر سه دین تحت عنوان ادیان ابراهیمی(ع) شناخته می شوند. سر چشمه یکی است و یکی خواهد بود. یکی را پاس بدار. بر اساس یکی زندگی کن که یکی نجات بخش است. یک باش و به یکی رو.

239- یتیمی

اَلَم یَجِدکَ یَتِیماً فَآوَی☆ وَ وَجَدَکَ ضالّاً فَهَدَی☆ وَ وجَدَکَ عائِلاً فَاَغنَی[1]☆

آیا تو را یتیم نیافت و پناهت داد؟! آیا تو را گمگشته نیافت و هدایتت نمود؟! آیا تو را عائله مند نیافت و بی نیازت ساخت؟!

هر سالکی یک دوره ی یتیمی دارد، یک دوره ی حیرانی دارد و یک دوره ی سختی و تنگدستی. پس طاقت بیاور. اینها سه موقف طراحی شده اند تا روح تو را از ظلمات مرداب دنیا برهانند. در فصل یتیمی، بشدت احساس تنهایی می کنی. گویی هستی تو را بی هیچ سرپرستی رها کرده است. این دوره یک تنهایی مفرط است. در این دوره گویی هیچ آشنایی

---

[1] ضحی،6تا 8

نیست، همه غریبه اند و سر در گریبان خود دارند. باید به روی پای خود بایستی. در فصل حیرانی و سرگشتگی، هر چه بروی به هیچ کجا نمی رسی. به هر چه چنگ بزنی فرو می ریزد و ثباتی ندارد. در این مرحله با جهان سست و غیر قابل اعتماد آشنا می شوی و میفهمی که حقیقت محض، نه این است و نه آن. و در فصل سختی و تنگدستی، فشار را تجربه می کنی. گاه بار سنگینی را بر پشتت حس می کنی آنچنانکه نزدیک است کمرت را بشکند. گویی هر روزه چون خمیری تو را ورز می دهند و هر صبح و شام به تنورت می برَند. اینها سه مرحله ی عمده ی سلوک اند که سالک برای نیل به رهایی باید از وادی شان عبور کند تا از خویش و از جهان به نیکی و آگاهانه بگذرد و در روح آرام گیرد. پس آنگاه که بسلامت از این مواقف گذشتی، هر سالکی را که گرفتار در یکی از این مواقف دیدی، مدد رسان و کار گذر را برایش آسان کن.

240- عرش الهی

"الرَّحمَنُ عَلَی العَرشِ استَوَی[1]"

(خدای رحمان بر عرش استیلا یافت!)

این "اِستَوَی" این قرار گرفتن بر عرش را چگونه تصوّر کرده ای؟! عرش محل فرمانروایی خدای مطلق است، نکند آن را چون تخت پادشاهان دنیوی تصور کنی! یا آن را چیزی توهّمی در آسمانهای خیالی بپنداری! این عرش، قلب "مؤمن" است و مؤمن از اسماء الله است. حکایت واصِل است و داستان هر کسی نیست. زیرا تنها این قلب مؤمن است که ظرفیت حضور خدایی را دارد که آسمانها و زمین با تمام وسعت شان ندارند. ای دوست، "عرش" اشاره به "انسان کامل" است. انسانی که سراپا تسلیم حق است و جز اراده ی او خواهان چیزی نیست. خدای رحمان تخت فرمانروایی اش را بر وجود چنین کسی استوار می کند و از طریق چنین کسی بر غیب و شهود فرمان می راَند. این قضیه کاملاً واقعی است و مفهوم جانشینی همین است. انسان کامل، واسط غیب و شهود است، وسیله ای زنده در دستان خداست. فیوضات الهی از طریق اوست که عالمگیر می شود. و چنین کسی مَظهَر خدای رحمان، یعنی محل ظهور اوست. چنین حیاتی بالاترین مرتبه حیات و متعالی ترین نوع آن است.

---

[1] طه،5

241- مهاجرت بسوی خدا

"مُهاجِراً اِلَی اللهِ[1]"

(مهاجری بسوی خدا)

از شهر تنگ و تاریک خویش هجرت کن و رو سوی شهر خدا نما. که بسیاری از ارواح بندشان به تو بند است و در انتظار باز شدن منفذ عروج این پا و آن پا می کنند. حقیقت نجات، به هجرت تو بسته است. مردانه هجرت کن. همه ی شهرها را پشت سر گذار که شهر خدا شبیه هیچکدام از شهرهایی که می شناسی یا شنیده ای، نیست. شهر خدا، همه جاست، بی عرض و طول است، پهنایش از وسعت آسمانها و زمین بیشتر است، مدینۀ السلام است، شهر دوستی و محبت، شهر "صلح کل" است. با هجرتی زیبا، منفذ آسمان را بگشای و ارواح مستعد و آماده ی پرواز را با خود ببر و از این مرداب تاریک و پر رنج و درد خلاص شان کن.

[1] نساء،100

242- چگونه امر به نیکی می کنید و خود را فراموش می کنید؟!

"اَتأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَ تَنسُونَ اَنفُسَکُم وَ اَنتُم تَتلُونَ الکِتابَ اَفَلا تَعقِلُونَ" (آیا مردم را امر به نیکی می کنید و خود را فراموش می کنید، با اینکه شما کتاب خدا را هم می خوانید؟! آیا هیچ نمی اندیشید؟!)

این یک هشدار جدی برای همه ی ریاکاران و مزوّرانی است که ظاهری دینی به خود گرفته و با شعارهای فریبکارانه مردمان را در رنج و عذاب انداخته تا خود بیشتر و فزونتر برخوردار باشند. اینکه جمعی به مردمان آمرانه مدام بگویند که شما نیک باشید و خود هر روزه در شرّ و بدی فرو روند، دقیقاً ضد تبلیغ و ضد قرآن است. واعظ غیر مُتّعظ، نابود کننده است و احیاگر نیست. پیام آیه آنچنان واضح است که امروزه در این جهان تاریک و حماقت زده، نیاز به هیچ توضیحی ندارد جز آنکه، هشدار این آیه شریفه تنها مختص حوزه ی اسلام نیست بلکه همه ادیان و همه ی اهل کتاب را شامل است. زیرا در آیه، سخن از کتاب آسمانی است. هیچ کس در حوزه ی هیچ دینی نمی تواند از کلام نیک خداوند سوء استفاده کند، که اگر چنین کند، بدون شک تاوان سنگینی را پرداخت خواهد نمود.

243- "صیحه"[1]

"صیحه"، ارتعاش صوت است. اما نه هر ارتعاشی. برخی فکر کرده اند که آن به معنای هر فریادی است، اینطور نیست. آن "صیحه"ای که در قرآن آمده، یک ارتعاش هدفمند و کارآمد است. در جهان، هر چیزی ارتعاش خود را دارد. به واقع همین ارتعاش است که کیفیت وجودی اش را مشخص می کند. ارتعاش وجودی هر شیء، مثل اثر انگشت هر شخص، منحصربفرد است. از میان همه ی این ارتعاشات، ارتعاشی وجود دارد که ارتعاش مادر است. اصلی است. آن ارتعاش، توانایی تاثیری گذاری بنیادی در هر موجودی را داراست. درست مثل یک فرآیند شیمیایی، می تواند ترکیب وجودی آن شیء را تغییر دهد. تغییری که اساسی است. گاه این نوع از ارتعاش می تواند، جان موجودی را بگیرد، و گاه توانایی آن را دارد که جان را به او باز گرداند. چنین ارتعاشی، هم قدرت ویرانگری و هم قدرت سازندگی را به وفور دارد. پس آنگاه که ارتعاش کسی یا چیزی، یعنی نت های وجودیشان را بهم ریزد، چون یک ویرانگر ظاهر می شود. و آنگاه که نت های وجودی کسی یا چیزی را تقویت کند، چون حیات بخش، ظاهر شده است. دقیقاً از این روست که گفته می شود؛ در "صور" دو مرتبه دمیده می شود، یکبار جان همه گرفته می شود، و بار دوم،

---

[1] این اصطلاح در سوره هود، آیه 67 – 68، . سوره حجر، آیه 73و سوره هود، آیه 94 آمده است.

جانها بازگشته و موجودات زنده می گردند. مقوله ی صوت و کلمه، در علوم باطنی بسیار مهم و اساسی است. علم مادر است و با آن کارهای اساسی بسیاری صورت می گیرد. در کتاب مقدس آمده است که ویرانی دیوار "اریحا" به وسیله ی موسیقی اتفاق افتاد. البته مراد از این نوع موسیقی، این موسیقی های متعارف و شناخته شده نیست، اینها مشتی سر و صداست که غالباً بر اساس احساسات افسارگسیخته به وجود می آیند. اما آن ارتعاشاتی که در علوم باطنی از آن سخن میرود، یک علم باطنی دقیق و حساب شده است که به واسطه آن، ارتعاشات وجودی هر موجود را آنچنان که بخواهند تغییر داده و کیفیتی دیگر از حیات را به آن القاء می کنند. یک موسیقیدان ظاهری، از نت های ظاهر، با خبر است اما نت های باطن را نمی شناسد. او نمی داند که ارتعاش وجودی یک دانه ی ارزن و یا یک درخت چیست و کدام است، چه رسد به ارتعاشات وجودی انسان. یک ارتعاش شناس باطنی دقیقا می داند که ارتعاشات وجودی اشیاء کدام است و چگونه و با چه نتی و چه طول موجی میتوان بر آنها تاثیری هدفمند داشت. این علمی دیگر است، اسراری است و شاید در جهان، چند نفری از آن مطلع باشند. و بی شک آنها همان صاحبان روح های بزرگ اند ...

244- یوسف بفروشند تا چه خرند!

"اَتَستَبدِلُونَ الَّذِی هُوَ اَدنَی بِالَّذِی هُوَ خَیرٌ اِهبِطُوا مِصراً"[1]
(آیا آنچه را که بهتر است با چیزی که پست تر است، عوض می کنید!؟
به مصر هبوط کنید!)

این آیه یک تنبیه و توبیخ است برای دنیازدگان! "مصر" در لغت به مفهوم حاجز و مرز میان دو چیز است. نوعی برزخ است. اشاره به دنیایی است که مابین نور و ظلمت است. خاکش سیاه است! مصر کیفیت دنیازدگی است. کسانی که به سرزمین مقدس دعوت شده اند چنانچه هوای آنچه را که پشت سر گذاشته اند، باز در دل بپرورانند، به ناچار باید دوباره به آن سقوط کنند. اینان کسانی اند که چیز بهتر را به چیزی پست تر عوض کرده اند "اَتَستَبدِلُونَ الَّذِی هُوَ اَدنَی بِالَّذِی هُوَ خَیرٌ" (آیا چیزی را که بهتر است با چیزی که پست تر است، عوض می کنید؟!). این قانون هماهنگی است؛ هر کس هر چه را دوست داشته باشد به همان مرتبه نزول خواهد نمود. ای دوست! مصرِ دنیازدگی، منطقه ی حساس و در عین حال خطرناکی است. سالک یا باید مردانه از آن دل کنده، خروج کند و به حیاتی پاکیزه دست یابد، و یا در آن رسوب شود و لقمه ی تاریکی گردد.

---

[1] بقره،61

مقام انسانی، چون پل است، یا باید به آنسوی پل رَوی و به انسان نورانی بپیوندی، یا به عقب باز گردی و به مرتبه حیوانیت هبوط کنی.

245- یحیی

"اَنَّ اللهَ یُبَشِّرکَ بِیَحیَی مَصَدِّقَاً بکَلِمَةٍ مِنَ اللهِ"

(خداوند، تو را به یحیی، همانکس که کلمه ای از خدا را تصدیق می کند، بشارت می دهد!)

عجب اسم والا و زیبایی! "یحیی" کسی است که "زنده" است. و این زنده بودن، تمام ماجراست. همه ی عظمت و قداست او به همین زنده بودن است. چه این "زنده" است که میتواند "کلمه ی خدا" را تصدیق کند. زیرا "کلمه ی خدا" نیز خود زنده است. "عیسی مسیح" است. و زنده، زنده می طلبد. مرده نمی تواند زنده را تصدیق کند. تایید مرده، ارزشی ندارد! آن که در تاریکیهای نفس خویش بسر می برَد، آنکه در قبرِ ذهنیات خویش مرده است، کجا توانایی شناخت کلمه ی خدا را دارد، تا بخواهد آن را تصدیق کند؟! و این اسم زنده که تصدیق کننده ی زنده است، خاص "یحیی" است، اسمی که پیش از او بر کس دیگری ننهاده اند. هم "اسم" است، هم "فعل"! پُر از "فعلیّت" است! وجودش، فَیَضانِ حیات است. او زنده به حقیقتِ زنده است. و چنین کسی نیازی به ارائه معجزه ندارد. او

در میان پیامبران بزرگ، از معدود روح های بزرگی است که معجزه نمی آورد، زیرا معجزه خودِ اوست! معجزه ی حقیقی، همین "حیّ" بودن است. تمام داستان همین است. لذا بشدت ساده و معمولی است. او چنان اهل زهد است که حتی از ارائه اعجاز و خوارق عادات نیز پرهیز می کند. بسادگی زندگی می کند، و به سادگی در راه حق، سر می دهد و شهادت را می پذیرد. چنین کسی هرگز نمی میرد زیرا پُر از زندگی است. سرشار از حیات است. او از نوادر کسانی است که پیش از آنکه شهید شود، شهید بوده است! او گواهی خودش را، شهادتش را، در زمان حیاتش داده است! زیرا شهادت چیزی جز تصدیق "کلمه ی خدا" نیست! و عجب نیست که پیامبر اسلام(ص) در میان پیامبران الهی، "یحیی" را بسیار می ستودند و بسیار دوست داشتند. "یحیی" از حُنفاء است، از یگانه پرستان بزرگ است، اهل پاکی است، اهل "سُبّوحٌ قُدّوسٌ" است. کارش با "آب" است، با آبی که نماد پاکی و نرمی است. آبی حیات بخش که جاری کننده ی زندگی است، متواضع است و تسلیم. برای همین است که صابئین راستین، همانها که در جستجوی پاکی و رهایی اند، او را مقتدا و پیشوایشان گرفته اند.

246- سوی قبله‌ی حضور

"فَاَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ[1]"

(به هر طرف رُوی کنید، همانجا رُوی خداست!)

ای دوست! وقتی درون کعبه باشی، وقتی به خانه وارد شده باشی، دگر جهت قبله معنایی ندارد! به هر سو که خواستی نماز بگزار. زیرا درون خانه، دوئیت گم شده است و فاصله ها از بین رفته است و دوگانگی رخت بر بسته است. چه در مرکز الوهیّت، جهت بی معناست. جهت آن کس دارد که بیرون مرکز است! آنگاه که با سلوکی خالصانه نور خدا را در اعماق قلب خویش بیابی، همه ملائکه مقرّب را در حال تسبیح و تقدیس خواهی یافت و همه ی جهانها را به مشاهده خواهی نشست. نکته تنها رسیدن به این فطرت الهی اسرار آمیز است که همه ی جهانها و همه ی آگاهی ها در آن سرشته شده است.

---

[1] بقره،115

247- اعتراف به گناه!

"فَأعتَرَفنا بِذُنُوبِنا[1]"

(به گناهانمان معترفیم!)

اعتراف به خطاها و بدکرداری ها، یک مرحله مهم و ضروری در سلوک قرآنی است. آنکه از مرحله ی اعتراف گذر نکرده است، هنوز در راه رشد قدم نگذاشته است. سالک باید و لو یکبار هم که شده، شجاعانه زندگی اش را مرور کند و تمامی خطاها، گناهان و بدکرداری هایش را به یاد آورد و در خلوتی جانانه در پیشگاه خداوند، به تمامی آنها اعتراف کند. این اعتراف کردن، خود یک تخلیه محسوب می شود. به تعبیری ساده تر، سالک با بیان اعتراف، آنها را از وجودش بیرون می ریزد و خود را از شر همه ی آن پلیدی ها و زشتی های گذشته، خالی می کند، و اینچنین از سدشان عبور می نماید. سدی که مانع ورود به مرحله سبحانی است. ای دوست، تنها مغروران هستند که اعتراف را وقعی نمی نهند و در پیشگاه خداوندی زبان به آن نمی گشایند. این اعتراف کردن توفیق می خواهد، یک ارزش والاست. حال آنکه متکبران، آن را ضعف می پندارند، و اتفاقاً همین برداشت شان است که آنها را روز به روز به دوزخی دهشتناکتر سوق می دهد.

---

[1] غافر،11

248- عبوراز گردنه ی آزادی

”فَلَا اقتَحَمَ العَقَبَةَ وَ ما اَدریکَ ما العَقَبَةُ فَکُّ رَقَبَةٍ[1]“

”اما او از آن گردنه عبور نکرد! و تو چه دانی که آن گردنه چیست؟! آزاد کردن برده است!“

در سلوک گردنه ای است که اگر کسی موفق به عبور از آن شود، ”راه“ را طی کرده است. به ”حریّت“ رسیده است. و آن آزاد کردن برده است! شاید بگویی اکنون در قرن بیست و یک، که برده ای وجود ندارد، تا آزادش کنیم! اشتباه می کنی. این توهّمی است که بسیاری دیگر نیز دچارش گشته اند. عصری را که در آن بسر می بریم، اوج برده داری های پیچیده و نوین و رنگارنگ است. برده داری این عصر، روی برده داری های قرون گذشته را سپید کرده است. برده داری های ایدئولوژیکی، برده داری از طریق القاءات آرمان گرایانه، برده داری های بانکی، برده داری از طریق مواد مخدر، برده داری های جنسی، برده داری از طریق ورزش های پولساز، برده داری از طریق برانگیختن احساسات و عواطف، برده داری از طریق ایجاد رعب و وحشت، برده داری از طریق خواب های مغناطیسی،... و بالاخره در یک کلام بردگی ذهنی که مادر همه ی این بردگی ها محسوب می شود. می بینی که بردگان بسیارند. برای آزاد

---

[1] بلد10تا12

کردن، اول باید خود آزاد شوی. "مُخلَص" شوی. از انواع بردگی ها خلاص شوی. از تعلقات رها باشی. بی خواهش و بی آرزو گردی. باید اول، خودت را بِرَهانی تا رهاننده شوی. و تو اینگونه از گردنه ای که قرآن می فرماید، عبور میکنی. اینگونه از این چرخه ی رنج می رهی …

249- بانکاربه‌انکارمی‌رسید!

"قَد دَخَلُوا بِالکُفرِ و هُم قَد خَرَجُوا بِهِ[1]"

(با انکار داخل شدند و با انکار نیز برون رفتند!)

آن که قبلاً نتیجه گیری اش را کرده است، آن که پیش ذهنی اش را دارد، آن که در انکار غوطه ور است، حتی اگر با "حقیقت زنده" هم روبرو شود، آن را نخواهد شناخت. چنین کسی تنها با همان انکار خود روبرو خواهد شد و دستاوردی جز پیش داوری اش نخواهد داشت. زیرا حقیقت چون آینه عمل می کند و تنها چهره ی خودت را به تو نشان می دهد. خوب باشی، خوب خواهی دید، همچنانکه اگر پیشاپیش شیطانی بینگاری اش، او تو را با همان شیطانی که انگاشته ای روبرو خواهد کرد. این خاصیت آیینگی حقیقت است. داستان به همین سادگی است، تو همواره

---

[1] مائده،61

با نیّات و اندیشه های خود روبرو می شوی. از این روست که خداوند فرمود؛ من نزد گمان بنده ام بسر می برَم! "أنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی[1]".

250- آتشِ برافروخته‌ی خدا!

"نارُ اللهِ المُوقِدَة[2]"

در باره "آتش خدا" چه تصور کرده ای؟! آن را با آن دوزخ های ذهنیِ که به تو القا کرده اند اشتباه نگیر! اینجا حکایتی دیگر است. خدایی که مطلقیّت عشق و رحمت است، خدایی که مملو از رحمانیّت و رحیمیّت است، آتشش نیز جز رحمت نمی تواند باشد. زیرا ذاتی که سرشار محبت و رحمت است، جز محبت و رحمت از آن برون نمی تراود. این آتش عشق است که غیر را در وجود سالک می سوزاند و او را با کیمیاگری اش خلوص می بخشد. این آتشی است که بر قلب ها سیطره دارد. از درون شعله ور می کند. و این کوره ی کیمیاگری خداوند است. آتش آن شجره برای موسی، کجا آتش دوزخ بوده است؟! آتش ابراهیم کجا آتش دوزخ بوده است؟! ای دوست، دوزخ آنجایی است که غیر او را در ذهن می پرورانی، غیر او را تکیه گاه خود کرده ای! "آتش خدا"، معبر عبور به

---

[1] بحار الانوار ج67 ص385

[2] همزه،6

مطلقیّت رحمت و حریّت است. قدر این آتش را بدان؛ اصلاً بدنبال آن باش! که بزرگان بسیاری با آن سوختند و به وصل رسیدند!

251 - انسان قدرت تسخیر همه چیز را دارد!

"سَخَّرَ لَکُم ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الاَرضِ[1]"

(خداوند، آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است را تحت تسخیر شما قرار داده است!)

وجه تمایز انسان با تمامی موجودات دیگر – حتی ملائکه – این است که انسان برخوردار از قدرت تسخیرکنندگی وسیع و همه جانبه است. دقت کن، میفرماید؛ "آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است"! و این نکته ای قابل تأمل است. این تسخیر شامل هر چیزی است، از جمله؛ تسخیر جامدات، گیاهان، حیوانات، موجودات غیرارگانیک و حتی در خدمت گرفتن ملائکه ارضی و سماوی است. مبحث "تسخیر" از مباحث مهم باطنی است و یک سالک، برای آنکه به چنین توانمندیِ خداداده، آگاه شود، و در راه سلوکش از آن بهره مند شود، پیش از هر چیز باید بتواند اعضا و جوارح خودش را تسخیر کند و تحت سیطره در آورد. زیرا اینها نزدیکترین چیزها به او هستند. باید بتواند دست و پای خویش را تسخیر

[1] جاثیه،13

کند، چشم و گوش خود را تسخیر کند، و در یک کلام، احساس و اندیشه خود را به تسخیر در آورد. او باید افسار گسیختگی نفس اماره را به کنترل خویش در آورد. این امری لازم و ضروری است. آنکه نتواند نفسش را رام کند، رام کردن هر چیز دیگری ناممکن جلوه می کند. و بالعکس، آن که نفس خود را مالک شود، بدون شک تمامی جهان را به خدمت خویش در آورده است. این از آن روست که عالَم کبیر در تو سِرشته شده و هر بخش از وجودت، در ارتباط و تعامل با بخش های دیگر هستی است. تسلط بر خویش، راه برخورداری از این ویژگیِ الهی است. شک نکن که تمامی بزرگانی که از توانایی تسخیر برخوردارند، از همین مسیر سلوک کرده اند. آنان مالک نفس خویش اند.

252- شما شب و روز در خوابید!

وَ مِن آیاتِهِ مَنامُکُم بِاللَّیل وَ النَّهارِ[1]"

(و از آیاتش، خواب شما در شب و روز است!)

خداوند بهتر از هر کس می داند که ما شب و روز در خوابیم! ما کی بیدار هستیم؟! کجا بیدار هستیم؟! شب به گونه ای در خوابیم که نامش را خواب طبیعی گویند، و روز نیز به گونه ای دیگر در خوابیم که نامش

[1] روم،23

غفلت و ناهشیاری است. براستی ما هنوز بیداری را نفهمیده ایم، مزه اش را نچشیده ایم. ما هر کداممان در قبر ذهنیاتمان در خواب بسر می بریم. در تاریکیهای برداشت ها و اندیشه هایمان مسخ شده ایم، و این خوابزدگی، روز و شب ندارد. هر دو را شامل است. پیامبر(ص) می فرمایند: "مردم در خوابند، چون بمیرند هشیار شوند[1]"! و این مردن، نه آن مردن جسمانی است، که خروج از ذهنِ تاریک اندیش و رهایی از نفسِ سلطه گر است. ای دوست، تنها "مراقبه ای" اصیل، تو را از خواب می پرانَد، "توقف ذهنِ" تاریک اندیش است که باعث بیداری می شود، "تسلیم محض" است که آرام آرام چشمان تو را می گشاید، و "تفویض امر" است که وجودت را نور حیات هدیه می کند.

253- واصِلانِ مُوصِل

"وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما اَمَرَ اللهُ بِهِ اَن يُوصَلَ[2]"

(کسانی که آنچه را خداوند امر به "وصل" آن کرده است، "وصل" می کنند!)

در عالَم سلوک، یک "واصِل" داریم و یک "مُوصِل". واصِل آن است که خود وصل به حق است و در جریان رُبُوبی اش قرار دارد، اما مُوصِل آن

[1] تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ج 1، ص 150

[2] رعد،21

است که علاوه بر آنکه خود وصل است، توانایی وصل دیگران را هم دارد. به عبارتی؛ هر واصِلی، مُوصِل نیست. و دقیقاً از این روست که گاه با آنکه طالبانِ طریقت، سراغ کسانی می روند که واصلند، اما خود از وصل بهره مند نمی گردند، و طرفی نمی بندند. زیرا آنان با آنکه خود وصل اند، لکن توانایی وصل دیگران را ندارند. واصِلان مُوصِل، در هر دوره ای بسیار اندک اند و جز به اذن پروردگارشان، کسی را وصل نمی نمایند. و این آیه ی شریفه در باره ی واصلانِ مُوصِل است. همانها که طالبان حقیقت را به جریان رُبُوبی شان می خوانند و به وصل می کشانند. آنکه طالب وصل است، باید پیش از هر چیز موتش حاصل شده باشد، یعنی از قبر ذهن و ذهنیاتش خروج کرده و تسلیم محض باشد. باید تعلقات را از روح و جانش زدوده باشد و براحتی از هر چیز بگذرد، اگرچه جانش باشد. این شرط لازم و ضروری وصل است. اگر براستی طالب وصلیم، باید به دعا، مُوصِل خود را از پروردگار جهانیان بخواهیم و بر این طلب، مُصِر باشیم، چه آنکه در را مُصِرانه بکوبد، بدون شک گشوده خواهد شد. بدان واصِلان مُوصِل، "أُولِی الاَلباب" اند و سرای آخرت از آنِ ایشان است "وَ لَهُم عُقبَی الدّارِ"[1].

---

[1] رعد،22

254- "والعَصر"[1]

واو، واوِ قَسَم است. و قَسَم، به چیزی می‌خورند که والا و ارزشمند است و تقدسی ویژه دارد. اما منظور از این "عصر" که به زمان معروف شده، چیست که خداوند به آن قسم یاد کرده است؟! آیا أصلاً عصر به معنای زمان است؟! آیا أصلاً زمان وجود دارد؟! برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها و پرسش‌های دیگر، باید دانست که اندیشمندان از دیرباز به دو گروه عمده تقسیم گشته‌اند. جمعی معتقدند که زمان واقعی است و از مقولهٔ وجود است. و جمعی دیگر که زمان را توهّمی و بافتهٔ ذهن می‌دانند. این مبحثِ جدیدی نیست و از هزاران سال پیش حکماء بزرگ به آن پرداخته اند. هم اکنون نیز این بحث را فیزیک مدرن به شیوه ی خود دنبال می‌کند ...

اما "عصر"، عصارهٔ شیء است. از یک ریشه اند. در "عصاره"، محتویات شیء بصورت ناب موجود است. عصر، اشاره به فراتر از زمان دارد. و فراتر از زمان، کیفیتی است که بر همه ی زمانهامحیط است. بر این اساس می توان گفت که "عصر"، "حال" است. زیرا در "حال" است که همهٔ زمانها و همهٔ وقایع یکجا حضور دارند. "حال" عصاره و مرکزیت همه ی وقایع است. فرا زمانی است که گذشته و آینده را یکجا در خود نهفته دارد.

---

[1] عصر،1

"حال" تنها مجال واقعی است. هیچ کاری جز در "حال" واقع نمی‌شود. نشده است. هر اتفاق کوچک و بزرگی در "حال" واقع شده، و می شود. بعثتِ پیامبر (ص) در "حال" بوده است. ظهور منجی (ع) در "حال" خواهد بود. هر واقعهٔ خیر دیگری را هم که تصور کنی همه در "حال" به ظهور می رسند. لذا بر این اساس است که تمام نظرات متنوع مفسران، در بیان مصادیق "عصر"، می تواند درست باشد. زیرا جز در "حال" چیزی به وقوع نمی‌پیوندد. این "حال" است که منشآ اثر است، که مقدس است، که شایستهٔ قسم خوردن است. "حال" را در یاب. حتی خدا در "حال" است. هم اکنون حیّ و حاضر است. "حال" کامل است. با آن، کامل باش. "حال" حضور است. با آن، یکپارچه حضور باش. و نخواه که "حال" را با ذهنت فهم کنی. از دستش می دهی. "حال" فرا ذهن است. و فهم آن جز با توقف ذهن امکانپذیر نیست. ذهن، "حال" را نمی‌فهمد. ذهن، گذشته باز و آینده پرور است. که هر دو اشتباه اند. هر دو غیر واقعی اند. عَدَمَین اند. و غیر واقعی به آتش ختم می‌شود، به "خسارت".

پس به بهشت "حال" در آی، که چون به "حال" آیی، آنچه را که باید در می‌یابی. چه در این کیفیت است که همه ی واقعیات مهیاست. در "حال" است که بی سؤال می‌شوی، بی تنش می گردی، آرامش می یابی. بهشت در "حال" است. موهوم نیست. نسیه نیست. نقد است. نقدِ نقد. زیرا در "حال" است. در فرا زمان است. تمام بزرگان در "حال"اند. زنده به



"حال"اند. چه خود خدا در "حال" است. و آنجا که خداست، عین بهشت است. زندگی واقعی جز در "حال" نیست. سَیَلانِ آگاهی جز در "حال" اتفاق نمی‌افتد. کرامات و خوارق عادات، در "حال" رخ می‌دهند. هشیاری با در "حال" بودن شکوفا می‌شود. و برای ورود به "حال"، تو باید دست از خاطره بازی و آرزو پروری بر داری. خود را از شرطی شدگی‌ها خلاص کنی. رها شوی. باید قیاس و برداشت و قضاوت های ذهن تاریک اندیش را کنار بگذاری. باید نسبت به جریان بزرگ هستی، تسلیم محض باشی. حیاتت را به تمامی دریافت کنی و در مقام رضا سکنا گزینی. فهم "عصر"، دریافت "حال"، تو را در زمان و مکان درست می‌نشاند. همآنجا خواهی بود که باید باشی. و آنکه در زمان و مکانِ درست و بی پایان است، همیشه از برکات بی پایان نیز بهره مند است. و هیچ جایی درست‌تر و کامل‌تر از این "حال" نیست. "حَوِّل حالَنا إلی أحسَنِ الحال" ...

255- از این پس، نه ترسی خواهند داشت و نه حزن و اندوهی!

"بَلَی مَن اَسلَمَ وَجهَهُ للهِ وَ هُوَ مُحسِن فَلَهُ اَجرُهُ عِندَ رَبِّهِ وَ لا خَوفَ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنُونَ[1]"

(آری، هر کس "چهره" اش را به خدا تسلیم کند در حالیکه نیکوکار باشد پاداشش بر عهده ی ربّ اش است؛ از این پس، نه ترسی خواهند داشت و نه حزن و اندوهی!)

"وجه"، چهره است. صورت تو، جایگاهِ اصلیِ معابر ادراک توست. حس های بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی، لامسه، و همچنین وجوه ناپیداتر، از جمله؛ لب پیشانی مغز که مرکز خودآگاهی است و با "ناصیه" ارتباط مستقیم دارد، و نیز مرکزیت چشم سوم که نوعی ادراک شهودی است، همه و همه در کلیّت چهره ات جمع اند. اینها با هم یک مرکز ادراک بزرگتر را تشکیل می دهند که تو با آن شناخته می شوی و نامش "وجه" است. وقتی سالکی وجه اش را تسلیم "حق" کند، یعنی تمامی مراکز ادراکی اش را بدو تسلیم کرده است. چنین کسی، دیگر نه قضاوتی خواهد داشت و نه برداشتی، زیرا ذهن قبلی اش که این حس ها را در سیطره ی خود داشت، محو شده است و از ریاست افتاده است. از این به بعد این "حق" است که از چشم او می بیند، از گوش او می شنود ... و در یک کلام، "حق"، مراکز ادراکی اش را در اختیار گرفته است. و دقیقاً

---

[1] بقره،12

دلیل بی ترسی و بی اندوهیِ چنین کسی همین است که خداوند او را رَه می بَرَد و از ماجراهای زندگی گذر می دهد. و خداوند بهترین راهبران است. اگر می خواهی غم و اندوه از زندگی ات زایل شود، راهش تقدیم "وجه"، یعنی تسلیم نمودنِ تمامی معابر ادراک ات به خداوند زنده است. وقتی در "مراقبه"، ذهن، متوقف شود، فرمانروایی حس های ظاهر و حس های باطن، همگی در دو قلمرو غیب و شهود، تحت انقیاد پروردگارت خواهد بود، و تمامی دریافت ها و پرداخت ها، اثر پذیری ها و اثر گذاری ها، از طریق راهبری او به انجام می رسد. و این "تسلیم"، همان "فوز عظیم" است. اطلاق "وَجهُ الله" به معصومان علیهم السلام، دقیقاً بدین سبب است که آن بزرگواران، وجه خود را به تمامی در اختیار خداوند قرار داده اند.

256- قریه‌ی تو

وَ اضرِب لَهُم مَثَلاً اَصحابَ القَریَةُ[1]...

(برای آنها، مَثَل اهل آن "قریه" را بزن)

"قریه" در معنای متعارفش، به آن آبادی و روستایی اطلاق می شود که هنوز به مدنیّت نرسیده است. آنجا که به نور مدنیّت رسیده باشد به آن

---

[1] یس،13

"مدینه" گویند. "قریه" هنوز بکر است. یعنی در تبادلات و ارتباطات در مرحله ی ابتدایی قرار دارد ... اما "قریه" در وجه نامتعارفش، وجود خودِ انسان است. وجودی که هنوز به رشد نهایی خویش نائل نگشته و قابلیتش به ظهور نرسیده است. به تعبیری هنوز نور وجودش آزاد نگشته و به اشراق نائل نشده است. در این وجه، اهل قریه، مجموعه صفات خود توست. همان حس های ظاهر و باطنت است که دست اندرکار ادراک اند. و اکنون طبق این آیات، رسولان آمده اند تا قریه ی تو را تطهیر کنند، تا آن را از شرک و دوگانگی ها برهانند. و در یک کلام، تو را از اوصاف بشری خلاص کنند ... و هر قریه، یک "رجل" دارد! این "رجل"، این مرد خدا، خود یک عالَم صغیر است و عالَم صغیر، "معبد" خداست. و "معبد خدا" باید پاک و مطهر باشد. اینجا "هیکل نور" است. وقتی "غیر" از معبد رانده شود، وقتی حماقت و جهالت، رخت بر بندد، وقتی اوصاف رذیله با ارتعاش صیحه ای محو گردند، وقتی کلیه حس ها از شرطی شدگی ها پاک شوند، حضور خدا در معبدش قطعی است. او برای حضورش، وجودی پاک می طلبد. او سینه ی مومن را با کسی یا چیزی شریک نمی شود. و اینچنین است که مومن با خداست و خدا با مومن است... چنین "رجلی" به بهشت خدا در آمده است...

257- "زمین خدا" وسیع است!

وَ اَرضُ اللهِ واسِعَةٌ[1]

(و "زمین خدا" وسیع است!)

هر چیزی زمین و آسمان خود را دارد. زمین و آسمان دنیا همین است که می بینی. و اتفاقاً از کوچکترین زمین ها و آسمانهاست. انسان نیز زمین و آسمان خود را دارد، زمین اش، کالبد جسمی اش است و آسمانش، اندیشه های اوست. یک تکه سنگ و حتی یک درخت نیز از آسمان و زمین خود برخوردار است، زمینش، همان وجود قابل رؤیتش است و آسمانش، حوزه ی تاثیرگذاری اش بر تمامی پدیده های دیگر است. زمین، نشان از مکان و ظرفیت و خلاقیت است، و آسمان، نشان از روح و جان و گستره ی اندیشه است. ای دوست، فراخ ترین زمین و آسمان از آنِ خداوندست. "ارض"ش، همه موجودیت هایی است که الوهیت او را دریافت کرده اند، و "سماء"ش، روح و جان همه ی عوالم است که همواره بر فراز است آنچنانکه تمامی زمین ها و آسمانهای دیگر را در بر گرفته است. او بر هر چیزی "محیط" است. با این وجود، این انسانِ حقیر و متکبر تصور می کند که زمین و آسمان خودش، از همه

[1] نساء، 97

بهتر و وسیعتر است، و اینگونه است که زمین ها و آسمانهای دیگر را، وجودها و استعدادهای دیگر را، به تباهی و فساد می کشاند و برای بود و نبودشان هیچ ارزشی قائل نیست. اما یک سالک فرهیخته، از "ارض و سماء" تنگ و تاریک خود هجرت می کند تا در ارض و سماء حقیقی خداوند، که در صلح کل و تعاملی سازنده با تمامی زمین ها و آسمانها قرار دارد، حیات یابد. دانه ی این زمین و آسمان بهشتیِ خدا، در عمق وجود تو، و در وسعت نامتناهیِ فطرت الهی تو، کاشته شده است. آنگاه که سالکی وارد "ارض الله" شود، نشانه اش، برخوردار بودن از ظرفیتی بزرگ، خُلقی عظیم، صبر و متانتی زیبا، و عشقی سرشار به مخلوقات خداوند است.

258- اِلیاسَ نبی

"اِنَّ اِلیاسَ لَمِنَ المُرسَلِینَ[1]"

(براستی الیاس از رسولان است!)

یکی از انبیاء بزرگ الهی ایلیای نبی (ع) است که در قرآن کریم به نام الیاس (ع) از او یاد شده است. او حامل امر حق و برخوردار از روحی بزرگ و توانمند است. زنده هست و دارای کالبد خویش. کارش شرک

[1] صافات،125

زدایی از ساحت "سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ" است. به فرموده ی قرآن، شعارش "لا اله الا الله" است و نسبت به "یگانگی" بسیار غیور است. غالباً در پایان هر دوره، حضوری به ظاهر می یابد و حضورش به مثابه یک هشدار بزرگ برای واقعه ای بزرگ تلقی می شود. در کتاب مقدس، یکی از نشانه های قطعی ظهور مسیح(ع)، آمدن الیاس(ع) است. به واقع او باز کننده ی راه مسیح(ع) است. و "مسیح" به فرموده ی قرآن از نشانه های قیامت است. حضرت ایلیا یا همان الیاس(ع) دارای شخصیتی پیچیده و اسراری است و چون هنوز زنده است برخی او را با بسیاری از شخصیت های بزرگِ تاریخی یکسان انگاشته اند. حتی برخی او را با "خضر" و یا حتی با "هرمس" یکی دانسته اند. در اخبار و روایات اسلامی، از او به بزرگی یاد شده و بر زنده بودنش تاکید شده است. همین آیه ی شریفه نیز بر زنده بودن او اشاره دارد؛ می فرماید؛ "براستی الیاس از رسولان است". دقت کن! نمی فرماید؛ "از رسولان بود!"، بلکه می فرماید؛ "هست"! در اخبار بسیاری از او به عنوان راهنمای سالکان حق یاد شده که بسیاری را ره نموده است. هر سالکی که در سلوکش او را ببیند و پیامش را دریابد، نباید از تعالیم توحیدی اش دست بردارد، چه تنها راه نجات و رستگاری همان توحیدی است که او بیان می کند. او یک حکیم تمام عیار زنده است که حتی حکمای یونان باستان نیز او را می شناخته اند. صاحب

چنین روح بزرگی، که توانا بر انجام معجزات و کرامات بسیار است، در مواقف بزرگِ هستی، نقشی تعیین کننده و کلیدی دارد.

259 - از وسوسه ی شیطان به خدا پناه ببر.

"وَ اِمّا یَنزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیطانِ نَزغٌ فَاستَعِذ بِاللهِ[1]"
(هر گاه وسوسه ای شیطانی تو را فرا گرفت به خدا پناه ببر)

"نَزغ"، وسوسه ای است که تو را تحریک به انتقام و خشونت می کند و کینه را شعله ور می سازد. کار شیطان تفرقه است و "نَزغ" از اسباب کارآمد اوست. برخی خیال می کنند که تحریکات و وسوسه های شیطانی را می شناسند. پیش خود تصوّر می کنند؛ وسوسه های شیطان براحتی قابل شناسایی است، مثلاً وسوسه می کند؛ برخیز تا برویم کار بدی مرتکب شویم و ظلمی بکنیم و به حقی تجاوز کنیم! ... ای دوست، این ساده انگاری است و شیطان زرنگ تر از این حرفهاست. او ابداً اینگونه وسوسه نمی کند. امروزه دیگر با کلاه بوقی و لباس قرمز و با ناخن های دراز کاریکاتوری، سراغ کسی نمی رود! اگر اینگونه بود که همه از او می ترسیدند و فرار می کردند و دگر کسی تسلیم وسوسه هایش نمی شد! او پس از هزاران سال به خوبی یاد گرفته است که چگونه در لباس طاعت و

---

[1] فصلت ،36.

خداترسی و عبادت وارد شود و شروع به وسوسه کند. امروزه وسوسه هایش اینگونه است؛ "تو خوبی و پاکی، برخیز و مخالفان آلوده ات را بزن و بکش و قلع و قمع کن تا خداوند از تو راضی باشد. تو بر حقی، برخیز و اموال باطل شان را غصب کن و حقوقشان را مانع شو و خانه را بر سرشان خراب کن و بی ترحم تحت فشارشان بگذار تا خداوند از تو خشنود شود. تو بهشتی هستی، برخیز و آتش جهنمیان را مضاعف کن و با کامیون پر از مواد منفجره به میان آنها و خانواده هایشان برو تا خداوند پایه های ایمانت را محکمتر کند و به تعداد هر تکه از بدن هایشان به تو هزار حوری زیبا چشم عطا کند. تو خادم خدایی، برخیز و فرمان خدا را ببر و تکذیب کنندگانت را به نابودی بکشان و از زندگی بینداز تا خداوند تو را به بهشت خاص خویش بَرَد" ... ای دوست! بدان که شیطان، در "نَزغ"، پای خدا را وسط می کشد و دقیقاً دست روی احساسات مذهبی می گذارد. جز این باشد کارش پیش نمی رود و وسوسه هایش کارگر نمی افتد. او اینگونه است که جهان را به آشوب و ناامنی و ترور و خشونت و برادرکشی می کشاند. او به گونه ای وسوسه می کند که همه قربانیانش تصور کنند که در حال خدمت به خدایند و در طاعت او بسر می برَند. این وسوسه، این "نَزغ" بسیار خطرناک و خانمان برانداز است زیرا وجه بارزش به دیگران کار دارد و به حقوق مردمان مربوط می شود، چه کینه و انتقام و خشونت، هم نابودی خود است و هم نابودی دیگران. برای

همین است که در ادامه ی آیه می فرماید "به خدا پناه ببر". چه این تنها پناه خداوند بخشنده و مهربان است که امنیت می آورد، که صلاح و رستگاری است، که صلح و سلام حقیقی است و توانایی آن را دارد که وسوسه های شیطانی را در هر لباس و توجیهی که باشد محو و بی اثر می کند.

260- ما ازآنِ خداییم

"اِنّا لِله"

وقتی به تمامی دریابی که از آنِ خدایی، یعنی از آنِ هیچ کس دیگر نیستی، پس از غیر رهایی. خداوند همه جانبه تو را در بر گرفته است. نمی توانی بنده ی هیچ کس و هیچ چیز دیگر باشی، این محال است. چنین کسی آزاد است. روح و جانش از هر بندی رهاست. آن که به تمامی این آیه را نوش کرده باشد، دگر از آنِ پولش نیست، از آنِ موقعیتش نیست، برده ی این و آن نیست، او حتی در اسارت خواسته ها و آرزوهایش بسر نمی برَد. یکپارچه رهاست، اگرچه در دنیاست. از آنِ خدا بودن، حضور در مطلقیّت مطلق است. فهم این آیه، یعنی محو "من"، یعنی محو "غیر". یعنی وداع با ذهنِ تاریک شیطانی. آن که فهمید از آنِ خداست، یعنی دگر از آنِ ذهنش نیست، از آنِ فکرش نیست، از آنِ محدودیت ها نمی باشد. او از آنِ "مطلق نامتناهی" است پس سزاوار است که شبیه همو باشد. چنین کسی با چنین فهم و درایتی،

به طرفةُ العین، بندگیِ غیر مطلق را پشت سر گذاشته است، راه را طی کرده است و "اِلَیهِ راجِعُونَ" محقق شده است زیرا "اول"، همان "آخر" است و "ظاهر" همان "باطن". در این توحید شگرف، هیچ دوئیت و شرکی در کار نیست، آنچه هست تنها همان "حقیقت یگانه" است.

261- هیچ تکیه گاهی جز خدا نیست.

" هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا ١"

(آن عصای من است که به آن تکیه می کنم)!

عصایت را بینداز! چه هیچ تکیه گاهی جز من نیست. ذهنت فریبت ندهد. توجه از این و آن بِبُر و تنها به من بپیوند. مرا داشته باش و به من تکیه کن. که من همه چیزم، همه کس ام. عصای حقیقیِ تو، منم. آنگاه که مرا داشته باشی، خواهی دید که هر چیزی در خدمت توست بی آنکه به خدمت فرایش خوانده باشی. اگر مرا داشته باشی، آن عصا اعجاز می کند، و چون بی من باشی آن تکه چوبی بیش نخواهد بود. عشق مرا در قلبت فروزان کن، یاد مرا در روح و جانت به جریان انداز، تا زنده شوی و بی عصا، قائم در قیامت خویش بایستی و فرعون وجود را از حیّز انتفاع بیندازی.

---

[1] طه،18

262- پاسخ به تحیّت

''وَ اِذا حُیّیتُم بِتَحِیِّةٍ فَحَیُّوا بِاَحسَن مِنها اَو رُدُّوها[1]''

(و هر گاه به شما ''تحیّتی'' داده شد، نیکوتر از آن یا به همان میزان پاسخ دهید!)

در وجه متعارف و معمول، این ''تحیّت'' را به سلام و درود ترجمه می کنیم اما حقیقت آن است که کلمه ی ''تحیّت'' به بار معنوی دیگری اشاره دارد. ''تحیّت'' ریشه از ''حیّ'' گرفته است، از حیات است، از زندگی و زندگی بخشی سرچشمه گرفته است. ''تحیّت'' تقدیم حیات است. گاه یک کلمه ی نیک، یک کار خیر، یک محبت عاشقانه، یک هدیه خالصانه، یک نور خداداده، زنده کننده است و تو را حیات و سبکبالی می بخشد و از درون، شکوفایت می کند و جریان زندگی ات را دگرگون می سازد. کلمات زنده ی خدا و دوستان خدا اینگونه است. آن چون دانه ای است که چون دریافتش کنی، شکوفایت می کند و تو در مرحله ای والاتر، ''حیات'' می بخشد. تحیّت، زنده باد است. هدیه ی است که باطنش زندگی است. و این تحیّت، جریان دارد، چیزی ایستا و ساکن نیست. پویاست. برای همین است که به تو نیز می گوید؛ ''چون دریافتش کردی، تو نیز آن را رد کن''. زیرا این تحیّت، زنده بودنش به جاری

[1] نسا،86

بودنش است. چه این رودخانه ای است که نباید توقف کند و به مرداب بدل گردد. پس هر گاه در سلوک، به "تحیّت"، زنده شدی، دیگر سالکان را نیز "تحیّت" هدیه کن. زیرا قاعده ی الهی این است؛ چون هدایت شدی، هدایت کن، تا بر هدایتت افزوده گردد. چون آگاه شدی، آگاهی بخش، تا آگاهی ات فزونی یابد. و چون برخوردار گشتی، برخوردار کن، تا همواره از بهترین ها برخوردار باشی. که این مرام سلوک است و عین فتوّت.

263- آب زندگی!

"هُوَ الَّذِی اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماء[1]"

(اوست که از "سماء"، "ماء" نازل کرد!)

"اسماء، "ماء" دارند. این ماء، همان "آب زندگی" است. هر آبی نیست. جریان حیات از طریق اسماء خداوند است که جاری است. آن نهر های حیات بخش از وجود اسماء است. "اسماء"، "سماء" دارند. این سماء، همان آسمان است که زندگی بخش است، که می باراند، که رزق ما در آن است "وَ فِی السَّماءِ رِزقُکُم[2]" (رزق شما در آسمان است)! وَ هُوَ الَّذی اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً" (اوست که از آسمان، آبی نازل می کند)! و این آب،

[1] نحل،10

[2] ذاریات،22

نه آب معمول است! زیرا نازل کننده اش "او"ست، نه ابرها! این "ماءً" از فرط عظمت و قداست، نکره آمده است! ناشناخته است! این "ماءً" حامل دانه ی حیات است! مرده، زنده می کند "سُقناهُ لِبَلَدٍ مَیّتٍ[1]"! این "ماءً" تطهیرکننده ی وجود است، پلیدی های شیطان ذهن را می شوید، قلبها را از کینه می زداید و عاشقانه پیوند می زند، و سالک را در سلوکش ثابت قدم می دارد "وَ یُنَزِّلُ عَلَیکُم مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُم بِهِ وَ یُذهِبَ عَنکُم رِجزَ الشَّیطانِ وَ لِیَربِطَ عَلَی قُلُوبِکُم وَ یُثَبِّتَ بِهِ الاَقدامَ" (و آبی بر شما نازل می کند که بواسطه ی آن شما را تطهیر کند و پلیدی شیطان را از وجودتان زایل کند و قلبهایتان را عاشقانه پیوند زند و شما را در سیرتان ثابت قدم بدارد)! و اسماء خداوند، واژه نیست، وجود زنده است. چه این تنها زنده است که میتواند زندگی بخشد، بباراند، بهار روح آورد، تولدی دوباره عطا کند و زمین مرده ی وجودمان را حیات و طراوت هدیه دهد. واژه، زندگی بخش نیست. آن فقط صداست. واصِل از طریق اسماء است که به اصل وجود، وصل می گردد. و مظهر اسماء، انسان کامل است. وجود زنده است. یک مطلب انتزاعی نیست. وجودی واقعی است. و آب زندگانی را از طریق آنان، و وجود آنان است که میتوان دریافت نمود.

[1] اعراف، 57

264- ورطه‌ی ظلم!

"وَ سَيَعلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ[1]"

(به زودی ظالمان خواهند دانست که به کدامین ورطه دگرگون خواهند شد)

مجازات ظلم در خود ظلم نهفته شده و ظالمان از آن خبر ندارند. زیرا آنکه مست قدرت است چشمانش بینا نیست و حقایق را نمی بیند اگر چه بر آستانه ی خانه اش باشد. این هستی، بسیار هوشمند است و هر کسی را، ماجرا به ماجرا و مرحله به مرحله به همان سمتی سوق می دهد که لیاقتش را دارد، که عملکردش گواه آن است. و جریانِ هستی این کار را چنان ماهرانه و نرم به انجام می رساند که ظالمان گاه حتی در لحظات آخر هم متوجه این دگرگونی نمی شوند. در این هستی، هیچ کس از عملکردش نمی تواند فرار کند، خوب یا بد، بازتاب اعمالش بدون شک بسویش خواهد آمد و وجودش را فرا خواهد گرفت. برخی در همین زندگی و برخی در زندگی آینده. منتها فرقی که هست این است؛ آن ظالمی که مجازات و تسویه حسابش در همین زندگی به او رسد بسیار خوش اقبال تر خواهد بود، چه در غیر این صورت، آن زندگیئی که در آن فرو خواهد افتاد، به مراتب ثقیل تر، تاریکتر و خُردکننده تر است. زیرا این جهان دو سو دارد، یک سویش به "لطیف" می رود و در هر دوره

---

[1] شعراء 227

تنها روح های لطیف شده را می پذیرد، و سوی دیگرش به "ثقیل" می رود و در پایان هر دوره روح های تاریک و قلب های چون سنگ را به خود جذب می کند. در حدیثی که هم در نوادر الاخبار 285 ح19 و هم در بحار 44 ص53 آمده است؛ امام کاظم(ع) فرمودند: "بی تردید کسانی پس از مرگ زنده خواهند شد و انتقام خود را می گیرند؛ به هر کسی آزاری رسیده باشد به مانند آن قصاص می کند و هر کس خشمی دیده به مانند آن انتقام می گیرد و هر کس کشته شده باشد قاتلش را بکشد و برای این منظور دشمنان آنها نیز به دنیا بر گردند تا مُحقّان، خون ریخته شده ی خود را قصاص کنند"! در کتاب الخصال شیخ صدوق حدیث 75 نیز آمده است که امام باقر(ع) فرمودند: "هر فردی از افراد این امّت - چه نیک و چه بد - بر می گردد، اما اهل ایمان که بر گردند در آرامش و نعمات اند و اهل باطل در خواری و عذاب الهی خواهند بود، آیا نشنیده ای که خداوند در قرآن می فرماید؛ "عذاب نزدیکتر را قبل از عذاب بزرگتر به آنها می چشانیم"!

265 - هرکس دعا کند، خدا جوابش را می دهد.

"أُجِيبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ[1]"

(چون دعاکننده ای مرا بخواند، اجابتش می کنم!)

[1] بقره،186

دقت کن! نمی فرماید اگر دعاکننده ی مؤمن و متّقی مرا بخواند اجابتش می کنم، نمی فرماید اگر دعاکننده ی عارف و عالِمی مرا بخواند، اجابتش می کنم، ... این "دعاکننده" بدون قید و شرط آمده است. هر کسی را شامل است. تنها باید دعاکننده باشد و دعا کردن را بداند، همین. هر دعاکننده ای که بسوی خدا آید و او را بخواند و لو فرعون هم باشد، این خدای بخشنده و مهربان اجابتش می کند! در کتاب "مَن لا یَحضُرُهُ الفَقِیهُ" ج 2 ص242 آمده است که امام صادق(ع) فرمودند: "یاران و نزدیکان فرعون نزد او آمده و به او گفتند: آب نیل فرو نشسته و اگر ادامه یابد همگی هلاک خواهیم شد، فرعون گفت؛ امروز شما به کارهایتان باز گردید، من چاره ی آن خواهم کرد. هنگامیکه شب شد فرعون به میان نیل رفت و دستهایش را بسوی آسمان بلند کرد و به دعا پرداخته گفت: بار خدایا تو خود نیک با خبری که من میدانم هیچکس جز تو نمی تواند آب نیل را باز آورد، پس تو خود ما را آب ده و نیل را پر آب گردان. چون صبح شد نیل لبالب از آب گردیده و امواج آن روی هم می غلطید"! ای دوست، من گاه که به این روایت می اندیشم بشدت از خودم شرمنده می شوم که در جایی که این همه مدعیان ایمان وجود دارد پس چرا در میانمان حتی یکی نیست که لااقل چون فرعون، بداند چه بگوید و به که بگوید و چگونه بگوید تا دعایش مستجاب شود و سرزمینی را از خشکسالی برَهانَد. ای دوست، شاید رمز این روایت و این استجابت، چنین

باشد: فرعون، نماد تکبر در وجود آدمی است و چون این صفت شکسته شود، وصل به "مطلق" صورت پذیرفته، و چنانچه در همین کیفیت، خدای زنده خوانده شود - نه خدای موهوم و ذهنی - بلکه خدای حیّ در "حال"، بدون شک طبق نص آیه ی شریفه دعا مستجاب شده است. ظاهراً این نکات را فرعون که سرپرستی سرزمین مصر را بر عهده دارد، خوب می داند و در مواقع اضطراری به آن عامل است. برای همین است که تنها در شب تاریک به میان نیل می رود، تا در آن تاریکی و دور از چشم اغیار، خود را بشکند و برای ساعتی هم که شده، غرور و تکبرش را بدور بیندازد، ضجّه زَنَد، تا با خدای زنده ارتباط مستقیم برقرار کند.

266 - اوست که می خنداند و می گریاند!

"هُوَ اَضحَکَ وَ اَبکَی[1]"

خنده ها و گریه های ما، به خداوند نسبت داده شده است. و دقیقاً درست است. حقیقتِ خنده و گریه، کار ذهن نیست. ذهن توانایی خنداندن و گریاندن حقیقی را ندارد. خنده ها و گریه های ذهنی، تصنعی است، ساختگی است، فریب است. اصالت ندارد. مرکز حقیقی خنده و گریه، قلب است، همان مرکزیست که جایگاه عرش خدای رحمان است. خنده

[1] نجم،43

ی واقعی زمانی سراغت می آید که ذهنت متوقف است، هیچ جریان فکری در کاری نیست، راحتی، رهایی. از این به بعد دقت کن، ببین آنگاه که می خندی، دقیقاً همان لحظه ایست که ذهنی در کار نیست. جز این باشد خنده ی اصیل و واقعی نداشته ای. تمسخر بوده است، استهزاء بوده است. و اینها هیچکدام خنده نیست. آنها که نمی توانند بخندند و یا با زور می خندند، انسانهایی به شدت ذهنی و اسیر جدیّت های کاذب القاءات ذهنی خویش اند. اینان جلویِ جریانِ احساسات لطیف قلب شان را گرفته اند. واضحتر بگویم آن که از خنده محروم است، دارای قلبی بیمار است... و همچنین است "اشک". اشکی که مملو از خلوص است، عاشقانه است، سرشار از محبت است، بی طرح و نقشه است، اشکی که به خواهش ها و دسیسه های ذهنی آلوده نشده است، آن حقیقت گریه است. و اینها همه از نشانه های قلب سلیم است، قلبی که نمرده است. آری، "هُوَ اَضحَکَ و اَبکَی"!

267- بی ترسی و بی غمی

"اَلا اِنَّ اَولِیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنُونَ"[1]

(آگاه باشید که دوستان خدا، هیچ خوف و اندوهی ندارند!)

دوستان خداوند، خالی از ترس و اندوه اند، چرا؟! زیرا آنها در کیفیت تسلیم و پذیرش اند. آنها پیشاپیش، هر اتفاق و تقدیری را پذیرفته اند. جریان هستی را با تمامی فرازها و فرودهایش تسلیم اند. ترس، از آنِ کسی است که نمی پذیرد و همواره در فکر حفظ منِ موهوم است. آن که جان و مال و همه چیزش را به خداوند فروخته است، آن که امرش را به تمامی به خالق هستی تفویض کرده است، از چه بترسد؟! برای از دست دادن چه چیز خوف داشته باشد؟! و این یک درس بزرگ برای همه ی ماست. ترس و غم، یک بیماری نفسانی است. باز دارنده از رشد است. زندگی گیر و نشاط کُش است. بسیاری فکر می کنند اگر بترسند، محفوظ می مانند. ابداً اینطور نیست. زیرا ذات این دنیا، از ناامنی ساخته شده است. هر آن، ممکن است هر اتفاقی بیفتد. در این دنیا برای هیچ چیز، هیچ تضمینی وجود ندارد. تار و پودش اینگونه بافته شده است که هر لحظه اش آبستن اتفاقات گوناگون باشد. تنها راه برخورداری از امنیت حقیقی، پذیرفتن ناامنی دنیا و فهم آن است. نکته را دریاب! معنای این

---

[1] یونس،61

 

جمله که اولیاء خداوند، هیچ ترس و اندوهی ندارند، آن نیست که آنها دردسر و بلا و مصیبت نمی کشند، بلکه به معنای تسلیم و پذیرشی است که در وجودشان اعجاز می کند و آنها را در امنیتی الهی فرو می برَد. نترسی آنان از این است که آماده ی پذیرش هر اتفاقی هستند، جریان حیات را با تمامی ماجراهایش پذیرفته اند. زیرا خوب می دانند هیچ کس با کشیدن حفاظ های موهوم ذهنی به دور خود، محفوظ نمی ماند، چه جریان زنده ی هستی، کار خودش را در هر وضعیت و موقعیت به پیش می برَد. تنها حفاظت واقعی، پناه خودِ خداوند است. و پناه او، پذیرفتن جریان زندگی است، نه فرار از آن. این تسلیم و پذیرش و رام بودن است که امنیت حقیقی می آورد و ترس های روانی را از وجود آدمی زایل می کند.

268- با چه کسی مشورت کنیم!

"وَ شاوِرهُم فِی الاَمرِ[1]"

(در کارها با آنها مشاوره کن!)

یک سالک در سلوکش با که مشاوره می کند؟! مشاورانش کیانند؟! این ضمیر "هُم" (ایشان)، به که بر می گردد؟! مشاور کسی است که فهیم و خردمند است و دستی بر کار دارد. محرم راز است و ریشه در خیرخواهی

[1] آل عمران ،152

دارد. هر کسی را مشاورت نسزاید. ای دوست، مجموعه نیروهای لطیفی در وجود تو بسر می برَند که ریشه از "الاَسماءالحُسنی" گرفته اند. برخی بارزند و برخی پنهان. و در عین حال، در وجودت، اوصافی بشری در کارند که در سلوک، جزوِ نیروهای بازدارنده اند. چنین صفاتی، خودخواه، متکبر، بی بصیرت و ناشنوایند که جز لذّات ظاهری خود چیز دیگری را نمی بینند و نمی خواهند. اینان هیچکدام مشاوران خوبی نیستند و سالک را با اِعمال نظراتشان زمین گیر می کنند. در میان آن مشاوران لطیف و خیرخواه، "مرگ" از راستگوترین و کارآمد ترین آنهاست. اگر گوش شنوا داشته باشی، "مرگ" به تو می گوید که "خیر" چیست و "شرّ" کدام است. رسیدنی چیست و نارسیدنی کدام است. پس در امر خیر باعث تعجیل می شود و در کار شرّ، چون بازدارنده عمل می کند. "مُمِیت" برای سالک، یک مشاور عالی است که همواره همراه او و با خود اوست. رحمانیّت و بخشندگی و دگرخواهی، از دیگر مشاوران خیرخواه اند که باعث می شوند، امر خیر، همه را شامل شود و همه از خُرد و کلان از آن بهره بَرَند. همچنانکه پاکی و صداقت و بساطت، روانی امر را باعث اند و آن را شدنی می سازند. و چون نیک بنگری، خواهی دید که همه ی این نیروهای لطیف و ارزشمند، هر کدام دارای مظاهر و تجلیّات خود، در بیرون اند... با ترسو مشورت نکن، با حریص و طمّاع مشورت نکن، با احمق مشورت نکن، با چاپلوس مشورت نکن، با بدخواه و کینه ای

مشورت نکن، با خشونت طلب مشورت نکن، با اسیر لذات مشورت نکن،... و در یک کلام از مشورت با نیروهای نفسانی حذر کن.

269- ذکر خدا، بزرگترین سازنده وجود است.

وَ لَذِکرُ اللهِ اَکبَرُ وَ اللهُ یَعلَمُ ما تَصنَعُون"[1]

و ذکر خدا، بزرگترین است و خدا می داند که چه می سازید!

شما هر چه را که ذکر کنید، به یاد هر چه که باشید، دل به هر چه دهید و توجه به هر چه سپارید، همان از آن شماست. به همان سو می روید. به واقع شما با ذکر، در حال ساخت و ساز در وجود خود هستید. پس مراقب باشید که خود را به که می سپارید و در وجود خود چه می سازید. "ذکر خداوند، بزرگترین است"، ذکر کل کامل است، ذکری است که هیچ ذکر دیگری با آن برابری نمی کند. خداوند، همه ی نیاز ماست، یک ثروت تمام است و با وجود او، هیچ چیز کم نیست، هر آنچه مایه رشد ما و کمال ماست، به بهترین وجه فراهم است. بسیاری ذکرشان، دنیاست، آرزوهایشان است، چیزهای رفتنی است، خانه های عنکبوتی است. چنین یادهایی، از کف دادن سرمایه ی زندگی و فرصت ناب حیات است. و بدان، میزان ارزش هر کس، به اندازه ی همان چیزی است که یاد می

---

[1] عنکبوت،45

کند! و سرنوشتش همان است که خود بسویش می رود! پس خود را به چیز کم نفروشید. ارزش شما والاترین هاست. شما لایق بالاترین هایید. یاد خداوند عظیم و اَعلی کنید که از هر اندیشه و پندار و وصفی بزرگتر است. هرگز به پایین تر از او راضی نشوید. و آنگاه است که خواهید دید، بهشتی ساخته اید که پهنایش از وسعت آسمانها و زمین نیز بزرگتر است.

موخره:

توحیدراببین!

برخی توحید را "می گویند"، حرفش را می زنند و لساناً به آن اقرار می کنند. این توحید عوام است. برخی توحید را "می دانند" و بر آن استدلال می کنند و این توحید اهل دانش است. اما قلیلی اند که توحید را "می بینند". توحید برای اینان یک حرف، یا یک استدلال نیست. جوهره ی حیات است. اصل هستی است. اینان در مقام "مشاهده" سکنا گزیده اند. جز یگانگی نمی بینند و جز به یگانگی نمی روند. اینان اند که شهادت شان به یگانگی، درست و تمام است. آن دو دیگر، یکی "می گوید" که خدا یکی است، و یکی "می داند" که خدا یکی است. اما آن سوم، "شهادت می دهد" که خدا یکی است. و شهادت پذیرفته نیست مگر آنکه "مشاهده" کرده باشد.

سایرآثارمولف:

ترجمه روان قرآن کریم

روح ربانی

مدرسه نامتعارف

تفسیر خیر

تفسیر دل

تفسیر رهایی

تفسیر مهر

کلمات بارانی

هفت عمق آگاهی

زره بزرگ(ترجمه دعای جوشن کبیر)

چند تکه ابر

خطاب دوست

کیمیاگری باطنی

سه نیایش و داستان ربوبیت

مراقبه با حدیث

شیخ عجب و تنبوری

مجموعه سه جلدی گونه گون(مرغ قدم)